~~کتاب [illegible]~~

کتاب وقایع

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دمی که مدرس کشاف صبح در صفه صدق و صفا چون قاضی بیضا نشست
تفسیر والشمس وضحاها بخط شعاع آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت و عاجز شب
زنده دار ماه با سیمای پر از نور و ضیا بسجده سپهر گسترده و ادای نافله شب
نجم سوره نور کرده سر بسجده غروب گذاشت ابیات صباحی با صفاکش همی
آغوشش خجل از روی او صبح نکو کش جهان در روشنی کردید کامل
که میز خنده بر آمینه دل قفل [illegible] در طی مسافت عاجل از دو
رهبال آسا نمایان شده با اشاره ابرو ظاهر ساخت که کلید قلعه را آورده تا دیگر
مستعجلی رکب کانه شهاب ثاقب در رسید خبر مسامع مجامع رسانید
که قلعه را فتح کردند بعد اولی و مرة بعد اخری قسم سیران چالاک بجو الجم سو
نیلگون ایوان افلاک آمده الظهر من الشمس و ابین من الامس وانمود که فتح قلعه

2

شیخ گفت ای جد والامقام حلوا طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام گشت جمع
شود و جمیع مردان درین یساق آنقدر مستهلک اند که اکثر مرده از نان و حلوا نمیدهند
من خود از دست این مردم مردم خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن این قلعه دارد
از جمله کیسه‌ها که بجهت پر کردن خندق مهیا کرده اند یک کیسه که باش او دوخته
بدست خود دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامده و حصار از باد در افتاد
و خلایق بحال خود درمانده اند اگر میتوانی توجهی در مفتوح شدن قلعه کن که آسمان
حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله قدرت مشهور است که حلوا در آشتی میباشد
پس این هم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ میخواهد حضرت پیر روشن ضمیر فرمودند که
ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است یا در وعده شیخ
بجای حلوا قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود دیدار خود
و بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را
همه میکریم ما آشنا میگذاریم و نه بیگانه آن کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است
مناسب نیست که از خاک بر کنند و زیر دست و پا افکنند باید که بتبرک برگرده
بفرزندم بدهید هر گاه حضرت پیر وعده سه روز در مسخر شدن قلعه فرموده بودند
دیگر چه ماند شیخ نیز در انقیاد نذر تلاش بسیار را زحمت الله [illegible] از آن حضرت مجلس

میفرمایند که کینهٔ مبارک چقدر کلانست خاطرها ازین خواب اگرچه پریشان
بود جمع شد و تاکید بر پرورش ریش آری قطع نظر از بشارت پیری آثارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری و بر سر خود میری انداز وضع ایشان نقل میکنند
که در حداثت سن کشف واقع شده و خوارق بر ایشان وارد گشته
رؤیای صادقه از حضرت شیخ بسیار منقولست از انجمله یکی از مریدان بنظم
در آورده و سوادش بر بیاض چشم این سواد آمده واقعه را باین واقعه مشرف ساخته

نظم

شیخ در خواب دید شیطان را | رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آینه ساخت | آن لعین را همینکه دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت | بر سرش رفت و ریش او بگرفت
که چها میکنی تو ای مردود | شده اندر که خدا مطرود
کای تو گمراه کرده مردم را | طوق اضلال حلقه ادم را
اینهمه طاعت و رکوع و سجود | بهر اغوای خلق عالم بود
بهم دیگر چو شیخ برد بکار | شد از آن ضرب دست خود بیدار
چون سرش روز خواب شیخ جست | دید ریش خود درون دست خود است
جنگ با دیو نفس آمد یاد | خنده کرد و ریش خود سر داد

کرنه

۳

بر کرو کشف است چیست این آخر | هرکه شک آورد بود کافر

سرگروه متنهیان و آثار رویش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی
محله و بازارها مامور و محکوم است چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند
ورق گنجفه صف بصف وارسیده و از هر جا خبر گرفته جای باین نقل

منظوم ست | قصیدهٔ شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کش آبی نمیست باقی | چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی
بسر حدی رسیده خلق را فقر و ناداری | که معنی بشیم از این زمان فرق سخندانی
سپاهی هم بمیدان قناعت چون مسکینان | ز شمشیر و سپر دارد دوم ابلیت نانی
طبیبان علم طب و طبابت میدارد بی معنی | نباشد خوبتر از شربت و بیمار نانی
منجم آنقدر عاجز از آلات از فلک حاصل | ز ضعف جوع بینید قرص اگر ده نانی
ز بس عطار مشتاق قوت لایمو را | بجز بنفشه آتش و نان آید چو بو سنبلانی
ز فکر مفلسی تاک از بس ریش خم کرده | نموده باد و دستی الحیه اش شکل لحیانی
نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین | که بر زخم دل خود مرهمی سازد ز نیلی
چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب | ز کلک خود که گیتی دارد و از صفحه میدانی
محاسب سال را نبوشته ماه روزه در دفتر | برای اینکه معلوم شد شوال از شعبانی

۲

زحیرت گفت قاری من کلوانیم تو مدم آدم نخواندم هیچ کلا نا کلو ادر سیح قرانی
شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها همه چشم و دزد و دامنش جیب احسانی
شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی
نمانده پیش شمامی بهایی رشته شمعی مگر از عنقبازان و الگیر در رشته جانی
ندارد باغبان مشت زر چون غنچه دلتنگست برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی
رسد با جانسپاری کاسنوانی بی برگی برای سرخ رویی چون ندارد شربهانی
تنور آسا بانجا که نشسته نانبای زین غم که از افتادن نان بر سرش افتاده توفانی
دریش گر بمانم یا روم با خویش می سنجد نمانده در دوکان بقال جز سنگ میزانی
ز نقدی هست جنسی نی دلال از کی برای خود فروشی و آکنده هر روز دوکانی
در دو کراه را از خانه خود رانده از خست مگر پیره خوالش نموده تیز دندانی
چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر [illegible] بخت جان خود ندارد تنگ سندانی
بروی درهم کوله چنین در سکه ضرابی که این نقد روان را نیست جز جان جنس ارزانی
نه مینا دی زر جام آکرامینه بعد و شد که یکمو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی
ولی برداشت حمامی ز دست کیسه خالی بسنگی باز و گفت از کجا آرم چنین جانی
نه روزی بکلاج آتش و نه ایست میکوید باین نسبت نمود بردار رفتن کار آسانی

نانبا
نان فروش ۱۲

زغامی

۴

زغامی می بپرد سود اثمی باید چو او چی برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلوانی
بگفتا کاغذی کو کاغذی نمکین و برکاری که پندارم کماچی سرخ آن از خشخاش افشانی
که از گشتی کشکول آتی هم نمی باید ولی از ریختن با آب روپش کرده مهمانی
زکهبالی یکی پرسید از روزت چه آمد یا بگفت احوال اگر انیست بهر ساعتی آنی
صدای ماتمی از خانه بر خاست بی سیم چه شد گفتند درین خانه وارد گشت مهمانی
ز جای غلغل شادی شنیدم گفت تماشا که شخصی دم درشب واقعه آمد دانبانی
یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه گلگنده کن ایجاد طوفانی
یکی گفت ای سبب ساز کریم از غربت یوسف بمن بمامی خود در خواب امشب گنج پنهانی
یکی میگفت ای حنان بحق موسی عمران ببار از آسمان تر انکبین یا مرغ بریانی
یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای من فرست امروز همچو باید جوانی
یکی میگفت بهر قرض داران خلق یارب یهودی هندوی یا نصرانی و گبر و مسلمانی
یکی میگفت گریه بحق اجعی یارب کرم فرما و بفرست آن ملک پیش الثانی
بهل حرف ها بد گفت اهل حرفه بسیار است نجاموشی ادا کردم سخن انیست پایانی
کودکان لشکر ظفر انتساب مشغول است که از نصاب **قطعه فی بحر هزج** ::
بر خیز ای صاحب سخن بحر هزج را یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

رکاب

صوم و صلوة و مَدح خمس و زکوة و مهر و دین / فرض و از ینها فرض تر در موج جِل نقش میان
طور و جبل طور و علم کو هست باشد نغمه گو / آنجا که در وقت یو غش سر در امیکرد و نهان
طاپیر لپرن تالمع پران بالع رسان آسمان / تیر عدو شمشیر او بندوق و بر توب کلان
جدت نوی در طرز نعم کلفت بیری کار / یاس مقنوط امید ما از نصرت این غازیان
لا منتهی یعنی سفر و در تسلسل منزلش / ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان
عزت گرامی ساختن ذلت بگو راین اشتن / آن قف بر نو نوکران این قسم برهم زندگان
جاری روان ساجی و آن آن اشک چشم / انس و انامش هیچ آدم ولی کو در جهان
قلت کمی حت خوشی اول طعام آخر طعام / خالی تهی ملان پری کینه زند و هر از جنزان
ناخوش سنج چسپان لزج باسخ نغمه و خنک / عمر و خفیف المر سبک این جمله لطف القند خان
سودی اگر چه بد رسان عادر و عی دستم / معسک سنج اعنی بخیل اینها همه محتار خان
کیس فطن حباب خرد خبید نکو خیر کریم / باذل سخی باسل دلیر اینها همه ممتاز خان
کاذب جیان لروع دکر بر دل ارو عی جگر / پیش مهابتخان بیا تا ساوت فاقر نشان
غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی / یکساعتی در بار رو خوش یاد گیر از مردمان

تاریخ و تابع پانزدهم شهر رجب سنه زمانی که مذهب قدرت لوح
طلوع خورشید بر دیباچه بیاض منتج نقش ساخت و حاشیه اوراق فلک

مخطوط

مخطوط شعاعی چند و آل کشید و نقاط کواکب از خط بطلان از نظر انداخت
اجرای حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم بما هو
کائن بر سطر تقدیر مرتسم شد و اجرای ساعات بمقتضای استعداد و مواد
و استحقاق ماهیات بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
متسم گردید عالی گهران پاک طینت با بر و وضو ساخته گوهر اوقات عزیز را
بر رشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت جوهر کوشش نوالا
در آمده ببارگاه خاص و عام دویدند بعضی کار افتادگان از بیم و آسیب جرعه مقالات جنت
ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند هر یک گوشه
سلامت انزوا اتکا از این بیت **بیت** بسکه از برخورد مردم عکس مطلب دیده ام
میرم از آب آئینه پنهان میشوم برخی تجربه کاران از خوف تا تیر معلم شرت
آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند هر کدام در حصار
عافیت عزلت تند کار این رباعی عندب البیان **رباعی** یاران زمانه چون دندان
باشند یکچند بهم رفیق و چسپان باشند بر دم چو قفس عشر از پهلو
خندان خندان زهم گریزان باشند فرقه شمشیر بدست ناخن پای
قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بر روت لب خندق تا جام قضای گروهی

گبه | سلت | گروه ایلک

۲۰۳

چون تفنگ‌هایی در کوچه راه نقب آمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند
گشته نمره باروت چکنند جمعی پریشان روزگار هر زره گرد و ستاره لحظه
رشته دوار مرز جای برآورده کوهسر تماشا برشته نگاه میکشند که شاید
گرهی از دل واشود طایفه قطره زنان مانند آب هر طرف میدوند چشمی را
آب میدهند باشد که گرد کلفتی از خاطر بزدود فی الواقعه در نیولاکه طراوت
عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است در نگینی جلوه موج دریا
موج خون بهای بهار بچه مژگان چرا رنگ بست حنا تماشا نگردد و نمد
نگاه از چه روی میل توتیای تفرج نباشد چشمه‌ساران در نظر از حلقه
زره پوشان سروهای روان نمایان از فرقه بندوق بدوشان برگستوان
از موج نیزه داران بید انگریح کوکنار از صف گرزداران هویدا برگ لاله
بر روی هم ریخته از سر خون آلوده زخمیان شکوفه بر سر یکدیگر افتاده
یعنی چشمهای بازمانده کشتگان سوسن زاری که مینماید خنجرهای کشیده دست
قطرهای شبنم که میدرخشید اشکهای بر رخ و دیده بلبلان هزاردستان
دمبدم در آواز از توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز
از بانهای تیر آهنگ بیشکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده را در نکرچیدن اند

یعنی

یعنی سرها شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان شمیم
انداز ان را از دریای لشکر که موج و حبابش همه شمشیر و خود است آب تیغ
6 سیراب میسازند صد برگ زار خلعت پوشان را بنیهای نیستان
ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمانست می بندند درین چمن هر که بدست
انداز رفت غنچه سوفاری بر سر زدن از ریح گلوله در بغل نهان کرد از تنگ
غنچه هیچ بدست آمد صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان
جابجا نشسته اند آمادر خانه زین و کمان و همه بر خوان احسانش سیر شده
لیکن از جان نیم سیری که از دولتش باقی مانده نرخ غله در دوکان است
و گرسنه چشمی باقی است عینک کفهای میزان لطف نشاط بستر بیمار است
نه دیوار قلعه خیر انیعقد کل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگره حصار
چو انیزه فسحت آلودهای گنهان بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
خصوصاً آخر آسیبان آتش فتنه همه جا خاموش شده بیمار مطبخ منصب داران
کسی را شکستی درینوقت بجا کسی نمیرسد غیر از مردم مور رحل و مرحله کشی انبیر و سوای گرد
و قافله غمزده در بند بلا گرفتار نیست که صف شکنان و سوخته از دست
روزگار نه الا آرایش جان نثاران باری زخمیان از ریش نمانده همه بخشکند

بادوت باصلاح آمد بآن خورد کانرا شکستی در استخوانی بیدا امیست همه تخته
بند تابوت درست شد چو آنان بیازی مشغول کاهی بر میجهند اما از صدمهٔ
کوله و کاهی بزمین میغلطند لیکن در حالت نزع لبهها خندان و افره بهم خم
شمشیر باران و لحبیب ماضر یعنی بیکانهای تیر صاحب طبعان صنعت
گرد کرده صحبت شعر میدارند با منیه سفینه بهی و اکرده قصیده اضنایه میخوانند
اینکه ناگذشته اد انشود دیگر نمیده هم صرف بیاض بجک کرفته مثنوی
قرضنامه می شنواند معنی شاه بیتش اینکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم
نوکران غزل میسرایند بیت اولش چنین که بهوکون مرلی بهین کهان ان تیر جهج
بند سر کرده اند سر بند اینکه اتاد و قسر ضخوان قطعه تقاضا میکویند
و جاگیرداران مرثیه عامل میخوانند از انجمله امیست **قطعه**

ای وای ای چو کنم که انی ادی شد ستط — این غم مرا ز وسوسه بیخورد و بیخواب کرد
در بوتهٔ تغافلم انداخت مدتی — تا همچو زر ز آتش تلواسه آب کرد
با خویشتن دکاغذ جاگیر زین گمان — کانجا همین معامله با خود حساب کرد
آخر نکرد فکر که این مغلس غریب — شش ماه خود چه خورد و چه خرج دواب کرد
آن صورت مهاوت فیلان تهی محل — تا از چه فیلبند حساب کتاب کرد

یارب

٧

یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد — ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد
گرمرا دو جهنم دگر سوخت هم چه غم — آما زریکه سوخت دلم را کباب کرد
حیران صنع حق و هم قهر آن قدرتش — کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد
پیر خرد چو ناله و آهم شنید و گفت — چندین نباید از غم زر اضطراب کرد
تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است — در سایه رسیده و علف خورد و خواب کرد
غافل از آن نشده است و نه بیتی نگشته — بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد
بنویس التماس که دایم علاج تو — نواب مستطاب معلی جناب کرد
ای دستگیر حالت درماندگی عقل — ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد
دریاب ای مسیح که مردم ز انتظام — باید علاج بنده بقصد ثواب کرد
یارب بقای دولت و عمرت مدام باد — گردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب مشغول **قطعه فی بحر مضارع**

بحر مضارع است و در آن گوهر سخن — فعلن فواعلن فعلات مفاعلن
معلوم و ستم آمده زینه رهبری کنند — زین هر دو هیچ کار نیاید بالسلام
الکسر السقوط شکستن فتادنست — آن هم شد و حصار نیفتاد ز انتظام
ضرب و قتال جنگ و نه بر شکست — آمد همه بجا و زبان شد بهر کلام

سیف جراز و صارم و عضب و حسام تیغ | کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام
کل و جمیع قاطبه و جمله و ان همه | محروم در پرسش شده از مقصد و مرام
مسلّم بود مُوحّد و مؤمن نکوش اعتقاد | از هر دو نقل رسیده و خاص و عام
یارب جا امید بردن شد که الوداع | حرمان قنوط یاس آمد که السلام
حرص و ولع لجاجت و ابرام چه شره | عجب غرور و کبر چو نخوت شد تمام
جور و جفا و ظلم و کر حیف بد ستم | اجر و جزا و عدل و مکافات و انتقام
یوم التناد محشر و ساعت قیامت است | جبار منتقم که خدا خالق الانام
قطعه مده بحجر و خراج از دست بر طل مزیز ناخن | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
عنا رنج و سنین قحط و نکار یدآن ناله | بنام ایزد چه بربستان و معمورست این گلکر
حذر خاشع فزع خایف قلق ما ابتلا حیرت رسان | عجایب کشرق نام خدا و داده در شکر
ای کرشن یطی کاهل خزی سوا فی ناکس | بگو سر دار این مصراع ساز و سجع انگشتر
جبا و وابل و غیث است و ... ران | که طغیان کرد و مال و جان مردم را فرو بر
و ثنا و ثکل ... آمد حسین و سنج زمان | برای انکه کار و خدمت خود را کند بهتر
تنگ ... در جرای خود و مرطوب همین قربه | با خلاص و اراده چه عجافست و ضنین لاغر
دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان | ایار است و حزیران و تموز و آب و ایلول دگر
چه ایلول است و هر یک نام ماه رومیان شد | بود ده سال کانها ... محنت ...

وقایع شب چهاردهم شعبان المعظم سنه ۱۳۰۰ هنگامی که رافع قواعد
قلعه جو و حصن آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار السماء
ذات البروج الجراغان ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابو الحسن
طفل مشرب از روی لهو و لعب بآیین شب برات عمل نموده از اوطار قبل بازی
و چراغ و مشعل در تماشای اشتعال لواعب ملاعب اشتعال و تجدید
و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بی عبرت با آتش شوق شعله
نشاطی افروختند و محاصران از روی غیرت میسوختند ناگاه از مقتضیات
عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات عرصه ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون عنصر ناری بمائی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافته باران
نازل شد همه شب مضمون وحی مشحون الله الذی یرسل الریاح
فتثیر سحابا بر عالیشان گردید و رحمت برحمت تنزیل الغیث
فالحال آن بی باک خیره سر شد انجه تخم شرر کشت و نخل شعله نشاند همه نهال
آب کشت آفتی عظیم و عاهتی جسیم بمکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ابر که
بطناب باران محکم بود همه از باد پاره شده و پاره که بسبب باد پای فساد آن
آب نیست نابود بود باران تمام صرف رخت و اثاث گردید و توشکچی سیل همه را

بجد از افواج سیبه و مرحله برخی که بآب راضی نیست راضی شده بسر می بردند بحر موج
بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که مجال از باد آب
نکرده هر چه باد باد گویان از سر آب نگذشتند آب از سر ایشان گذشت
مگر آنکه کی وعده سآوی الی جبل یعصمنی من الماء ایجاز نموده بر فراز تل و قله
و تیری که بفطرت بلند دمدمه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و
اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند تا آنکه گرداب آفتاب از حیص بیص نور
ازلی و دریای لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید و ملاح
قضا با تیغ خورشید رسنهای باران بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید
محصوران قلیل القدر کثیر المقدار ذره وار از روزنهای حصار بر آمده بر اوج دمدمه
و مرحله که امتداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب بمضمون ویمحو الله ما یشاء
فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا ان نگاشته بود رسیده همچو موج شیر گسیخته
سرهای غازیان رجاب بحر فنا ساختند و آنچه از بنیاد سیبه و مرحله باقی بود
با بنای حیات ایشان هموار کرده بنا همواری تمام چون سیل بر سر گردان افواج و ید
سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر غار رنجان داده با صدق
ظلمات بعضها فوق بعض ساخت لاجرم در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلان

سالم

٩

سالم مانده جرعه از آب حیات چشیده و لطف الله خان بلطایف الجلیل
از دریای نهار جمعیت آن مقهوران بکنار رسیده و در آن ورطه غوک وجودش
بخشیدن جستن از کام نهنگ بلا نجات یافت یعنی به بهانه توپ انداختن
به پناه عرابهای توپ خود رسید و انجا کمال جگرداری بکار برده توپچی اول
بنوای این مصراع ه خاک بنی و بر کن که همین باند ! باری آنقدر بر گفت که بسوق
کلامش اتواب را از کوالیل منظمه و بواریت مؤزنه خالی کردند قطعه کونیدلو و...
پس توپ پست نهان : استغفر الله این غلط بست آنچنان نبود : او حاجت
دویدن و پنهان شدن نداشت : کز ابتدای معرکه خود در میان نبود : بمثل
از و تا بفوج شاه : گر سرمه میکشند که چیزی عیان نبود : لیکن نشاید از سر انصاف حق
داریم چون دلیل برین گو چنان نبود : نزدیک توپ رفت و بمرد از صدای آن
مار از این گیاه ضعیف این گمان نبود : لهذا حضرت خدیو کشورستان بجائزه
این کارنمایان شمشیری بنجان شجاعت مرحمت فرمودند و جمشید خان که پیاش
بر دلیش از زدم لم تهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه همچو مخمور در پای
خم افتاده وقتی که کشیاکین الانس مثال قوس قزح دایره کشیده از ضرب تیر د...
برد اما دست بر آنها از دیده بسان کمان بر گشت و گوشه گرفت بنوعی که بان بر زند

وازانجا بجانب سیبه عزتخان میر آتش کرم عنان شده رسیدند از آهن تیغ
و سنکدل چنان آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران برآمد خانه طور فرار
برقرار اختیار نموده کوچهٔ سلامت را اسم با مسمی نپنداشت قضا را زمین آن
کو رکنده کعین حصیه از باران کل شده بود لاجرم از آن لای ماهیه سر از ند کور
چون نقش قدم پای بند کردید و آن بی سر و پایان بسر وقتش رسیده سر پای زده
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که بناله و افغان از مقید شدن شاه
عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابوالحسن در آمده بود خان مشار الیه را
شناخته کفت که این عزتخانست که بخواری تمام دست به بند داده و میر آتش سرکار
خاصهٔ شریفه است که در آب و کل بر رنک زغال از سیه بختی افتاده از تحیر و تعجب
انکشت چون شعله همکی انکشت حیرت شده و لبان شرر پسر را با نقطهٔ شک کاهی
بکاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لحظه بلحظه استبعاد رحم منکر
از انکار میفزود تعجب آنقدر طول کشید که شیطان کریزان شد و میر آتش در کل
افتاده را دیده از کفت **خلقتنی من نار و خلقته من طین** پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه ببرند تا محصوران که از حالت حبس دل تنک شده هر روز بجمعی
بیرون میروند بتماشا او مشغول باشند و درین ولا که از تعویق فتح سد مسالک

بوقوع

۱۰

بوقوع آمده عزایب صنایع و عجایب بدایع از فرنک نیز رسد باین
نعم البدل تسلی یابند اما چون میر آتش ازین واقعه هواله که جمعی بر دوش حقه
جوالا حلقه زدند لبان آتش فسرده و مرده کرد و رنک باختکی و خاکستر و اسوختکی
کشته بود بر ایشان روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده
یا حیاتش باقیست برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید
یکی کفت سکتهٔ احتمال است زخمی زنیم شاید که خون برآید دیکری کفت
صرع خوف و خیال است بقاعدهٔ آخر الدوا الکی داغی بر جبینش نهیم باشد که بر
خیزد مدتی آن دردمند الم تجربه بود تا تیر بیهوشی فتیلهٔ تفنک بپیشانیش رسانید
زود همچو ماشه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر روش
یی افتد وحشی بو وحشی بوی باشمیده میخواست که رم کند یکی از زیردستان
زبردست دستی بر زده بابو ستار خود شش شست و کردن لبست جلال
مخاطب بسربراه خان که سربراه کریز شده همچو او در کل مانده بود ریشش کرفته کشیدند
ستیزکر و بروجلال ره ند و بستند دوازده منصبدار دیکر را نیز از آب و کل بیایی در
قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما بهمین وضع دستکیر کرده چاشنی
کل نفس بما کسبت رهینة می چشانیدند که **کلوا واشربوا من رزق الله** و لا

تعثوا في الأرض مفسدين الحاصل همه را با عزتخان بمعیت
پیش انداخته رو بقلعه نهادند :

ای دوستان به بینید این خصمها که کردند
ما را چه بود در دل بر جان ما چه کردند
راه پرسش نبودند دست ستم گشادند
بر کار او ستادند در هر ادا چه کردند
داغم درین زمانه پاک و آب نمانده
نادیده شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند
بردند خود بجای کردند هم بلایی
آخر صریح گوئید تا در کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر ببارگاه ملک اشتباه
رسید حضرت خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان مونس بنیان انس و جان
از کیفیت خان بهادر فیروزجنگ استفسار فرمودند معروض جناب استطاب کردند
که خان معز الیه مسجدی که بائین آن روی نعل و قلعه واقع است با بهادران دیگر
بموجب والذين اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سیل باران الحال عیان
نمیتوانند تاخت و کشتی که واسطه عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی
حباب آسا بباد فنا رفته بکمان پر زور موج عابران اهدف ناوک بلا ساخت
از استماع اینمعنی بحر غضب سلطانی تموج در آمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد
فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال
بنیروی اقبال کوه مثال از آب بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان را تباه سازند

حیات خان

11

از لب آب

حیات خان که سر حلقه متصدیان فیلخانه هست هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و
لشکری غیر توق آهن همچو جوهر بکنار آب برد و چندی از فیلان دلاور که
دندان بر جگر فشرده از آب لب کامی پیش رفتند در کام گرداب اجل
جا گرفتند و آنانی که نشانه وار بر قرار ماندند از گلوله توپ بساحل بحر فنا
رسیدند و اکثر فیلبانان باکجک برگشته بختی مرافقت فیلان مقبول نمودند
حیاتخان چون رجعة القهقری کرده بمعنای الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل رطب اللسان گردیده بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن
از آب خیلی آبی برد کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی کند
یا سفینه نوح که ازین لجه خونخوار بگذرد الغرض سرداران جلادت دستگاه
با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که هر گاه آب کم شود از آنجا گذشته
صفحه امید را از نقوش هستی آن نقش شکستان بشویند اما تمنی از شب
گذشته شدت آب صولت سیل و ثورت آب بالتفاوت مانی شده
آن خیال البطلان انتساب که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء وقوعی پیدا کرده قریب نصف شب بحکم خالق عناصر الالا
ندای یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسید راه مرور و عبور ازان وادی بر

ای زمین فرو بر ... آب خود را که بیرون داده‌ای

ونمونهٔ حقیقت کَأَنَّ الْقُنُوطُ بود اگر دیدار این راه که در ظلمت لیلة القدر عنوان
ناکام حرکت لغو اودور انکار و بی هنگام دید العود احمد تیز زبان شده از روی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیده
آری مظلومان جهول و زیاده روان فضول کامیاب مقصد و مامول شده
کوچهای سلامت را کوئی ملامت ساخته اند سیبه و مرحله و دمدمه آنچه
در کار قلعه گیری مقید بود از خیز انقطاع انداخته الویهٔ استقامت و اعلام استقرار
برافراخته اند در مکانی که سماه قبل ازین بدایت وصول غازیان نصرت
شعار و آغاز تهیهٔ تسخیر حصار از انجا شده بود دشمنان بدو سگالی نشسته اند
و بگلولهای توپهای کلان رعد صدای شعله صاعقه نشان که از همه بروج با
مصیبت بنیان میرسد راه بر افواج قاهره بسته مصراع کرا یارا که بکند از قدم مشت

سبحان الله مالک الملک والملکوت ذو العظمة والکبریای والجبروت ترشحه
از دریای قدرت اینهمه لونان صعب لمعه از تجلی رأفت چندین شعله سطوت
در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکته بود از اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب
شمه نموده از حکمت نامتناهی همان کیمیا آنست که جمعی را بموجب وَجَعَلْنَا
مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آب بر روی کار آمده هر قطره گوهر مقصود گشت

وطایفهٔ را

١٢

وطایفهٔ را بمقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ معاملهٔ چندان آب شد که دست از حیات شستند مثنوی

کسی را که معتم اقبال داد بار | بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق دمساز | که بیش از تو سر افرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام | که پس تر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی | نشاید یافتن خواهی نخواهی

زهی خفاش منشی که از لمعان آفتاب کریمهٔ وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا
لَهُ مِن نُّورٍ چشم پوشیده در فنای لیالی ادبار بلند پروازی میکرده بشنید وجهی
و تمام طبعی که از موج دریای وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا
غافل شده بر ساحل بحر نکبت فرو غنوده و قلزم ثروت نشسته غم نخورده باشند بلکه
مناسب حاله رتبت و موافق عجز بشریت انگشت آدمی یا در مقام تسلیم بوده بمضمون
وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا
رَادَّ لِفَضْلِهِ رضا بقضا داده بحکم لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَا
تَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
از عمر و دسر و نعمت و نقمت تصور نقمت متغیر نگردد چنانچه المقال مبرا از نگر آمال
و احوال نخواندن نقشها مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود

قطعه في بحر خفيف

در بحر خفيف شاعري كن — مفعولن مفاعلن فعولن
سرفوج چو شد اسیر ميگفت — از علم لغت هرانچه بد یاد
اقبال بود عروج طالع — در بحا بود عزتم داد
ادبار هبوط بخت باشد — آورد بسوی حيد را باد
نادم ندمان بود پشيمان — مثل چو من ملول ناشاد
نقمت چه بلا به پیشم آمد — عقده است گره بکارم افتاد
عين و بصر است چشم و نرگس — اين طور بلائي كس مبيناد
مند و ب تفجع استغاثه — از بخت بد بهت داد فرياد
يا ليت براى آرزوهاست — اي كاش كه مادرم نمی زاد
آوام بود از براي ترديد — يا كاش بدو رانمي كاد

قطعه ز بحر مثنوی بیش سخنور — کن صف سطرها مانند لشکر
چو سرداران ما باشند تمثیل — مفاعيلن مفاعيلن مفاعيل
رئيس القوم چه سردار لشكر — دگر مفتي و عني چيست چيز است
اي و يا و ايا و هي ندا شد — تعالي اعني بيا اينجا ستيزست

ابی

ابی رو كسر دو بي روي كردند — مناص اعني مفر جائي گريزست
بطل باسل كمي باشد دلاور — سلوا ما هو بپرسيد او چه چيزست

قطعه جهاد و غزوه جنگ از بهر دين است — بيائيد اي مسلمانان و ديندار
تقلد هر كه باشد بت پرست است — خليفه عزم كرده قتل كفار
چرا كه بوالحسن الماس دارد — كلان و قيمتي خوش رنگ بسيار
مباد آن سنگها را بت تراشد — نهد نامي بهر سنگي صنم وار
منات و لات و هبل و ود و عزي — يغوث و نسر آرد بهر رنج كار
چو آن بتها اي بالقوه بگيرد — امام وقت سازد ضبط سركار
دگر از كفر و دين جمعيت خاطر — چرا باشد كسي را با كسي كار
عقيق از مكه مي آيد بيايد — سليماني چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشانيست باشد — فرنگي گشت ياقوتي چه دشوار

و تاريخ نوزدهم شعبان المعظم سنه جلوس معلي سحرگاهی که ماه صده
بمصداق والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم
تمام مراحل ايام را بعد و حروف بسمله رسانيد و سواد نامه مختصر تمامه شب
از كلك بدايع سلك حكمت ازلي و قلم عجايب رقم خالقت لم يزلي بعنوان عجب [illegible]

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ

مزین و موشح کرده بود کاتب قدرت کامله کریمه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا

شب را ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالغه نقطه ستاره و سطر مجره بر صفحه

روز کار بظهوری آورد نوشته بحضور پرنور رسید که نقابان امشب کار خود را

تمام کردند و کار فرمایان آن بهار الموجب يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

از نقاب نقب بر آوردند و مردم توپخانه باروت البحرهای بروج و در رنگ

سرمه در حدقه های دیده کشیدند و چشم براه اشارت التفات حضرت اند

که دست نگاه زیاد در طرفة العین بر شش برج امثلثه آتشی ساخته بآسمان

رسانند آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور شد و حکم

جهان مطاع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پرتو ورود افکند که اول انجامه

در مورچال و مرحله میباشند بحوالی بروج مخفوره چون مژگان در نواحی دیده

صف کشیدند و جست و جوهای و هوی کنند تا کور باطنان محصور که از بی آبرویی

مانند رطوبت جلدیه در پس پرده عنکبوتی حصار آمده بهم جواس اعمی جمع شوند

بعد از آن خود و ایشان نور بصر بطریق انعکاس بر گشته بگوشه ها رفته منتظر باشند

تا هر گاه برجهای چو چشم انجم به بر هم زدن زودتر از نگاه بدرون قلعه رسند مأمور آن بحکم

کف بسیاری برجها مانند اصابه تیر بهدف پیوستند مغان انجال جمعی فرار از برجها

نمودار شدند اهل بینش با هم چشمکی زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت بخت بیمان

چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات همه در مشیمه منطبع گشت درین

لحظه اگر قبیله نقب را بهمو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است پیملا خطه

چشم و چراغ بهادران قوت بازوی زبر دستان بخشد آن خلافت مرتبه بهبود

از آستین تدبیر بر آورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شدند و در آن

اثنا که شطرنج قضا بساط هیجا گسترده بازندگان مهره احتیاط منصوبه مراجعت

چنانچه مقرر شده بود باختند لیکن سواران چند که اسب تاختند

آتش کین را الفو فیل تیل باروت لوله خانه برج رو بر نیامدند و پیادگان هر چند

گرم پا شدند از کجروی فرزین سنگریزه که بر اسبابه طرف میرسید او چاه

برد یافتند طرفه بازی رخ داد و در انوقت که شاه قضا مهره های سنگ را بالای

ونجانه رحل میرسانید لختی بخانه شاه مانند گشت رسید حاضران بساط میدان

بهمکی مات شدند که رخ دید که مانند مهره طرح از آغاز بازی داخل نبودند غایب

قلعه حریف تماشای عجیبی بکار بردند اول شب آگاه شده دو وقعه بازی پیش ترتیب

نشستند و آن برجها را بهمو خانه های پیاده شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات

غرض اینکه یکی از مرحله داران سرکار خاصهٔ شریفه داران حین که چون رسیده
جای اعدا را خالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان تافته بود
لهذا آن انتهای ذوالقعده نشستن خود را در انجا غنیمت یافته برج را چون قرص ماه
در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن مانند هلال تا لب آمده
غافل از آنکه نحوست تحت الشعاع شعلهٔ نقب از نظر آورده بمحض سعادت اختر بخانه
خطر در نمی آید که مبادا اخیلوا الارض که جا بجا رسیده آتش خواهد شد ماه پیکران ترا
بخسوف مرگ از نور حیات عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب آفتاب بود که
دستیاری کند و با مردی نردبان بسعی و اجتهاد بیا یان جمع دوستان الجلا
دشمنان فرستاده و زبان حال بتفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
برکت و سبحان الله الطمع خام که فتح او شود بحنگی بکار برده و دیگر اثر خبر نکرده وجود
وقتی خبر دارست که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که در آن زمان بصیغهٔ النوم
اخ الموت عقد اخوت با غفلت بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب
شان سنگین تر شد چند انکه مگر فدا برادر و شمار آن جماعه مرحوم که پرکار چرخ
پرکار نقطهٔ جیم اجل منتهای دایرهٔ های حیات ایشان ساخت بعدد سال
بجرت ساوی افتاد ایا ای غیبی اینکه شاید انهمه مردم در سالی کشته شوند فدا گند

که از انطرف

که از انطرف نیز جمعی کشته شده باشد و آن کشتنیها چون آگاه شدند
که در مرحله آدم زنده میت فی الفور چنانچه در جسد موتی بمجرد انطفای حرارت
غریزی و انتفای حرکت طبیعی حرارت غیر مبی و هوای غیر طبیعی عمل مینمایند
در موچال و مرحله آمده آن جا ها که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست آورده
بودند متصرف شدند از انجا که عدالت حضرت بادشاه والا گستر عدل پرور بچنین
ناحق راضی نشده حکم قضا توام لبر گردگان امر شرف صدور یافته که جمعی کثیر
بمدلقه آن ستم پیشگان فرستاده مکان مذکور را استخلاص سازند و گروهی انبوه
بر سر آن بی سر و پایان تاختند آنان از وحشت رسیدن این جمیع پریشان
گردیده بیاد مرکب فرار سان میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای
مزبور را بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سر و مهر بیباکی در کار
که هنوز آن شعله کان بارقه بسالت و شرار نایره بطالت جا گرم نکرده بودند که نقب
نقب دیگر را آتش زد و بار نار آن ابولهب باعث هلاک جمع مسلمانان شد باز دیگر سنگها
برج دوم بر لوح مزار ساکنان موچال و مراحل دیدولی تا خر آن جسم غفر لغفران آمدند
انا لله وانا الیه راجعون انواقعه آن روز سه شکاره نکار قول
اسکار میشد سه بار که میر شکار قضا کلماته برج را بر میداشت چندین هزار سنگ را وج

هولچون چرخ و شاهین باز و شنقاری پریده بهر یک مرغ روحی صید میکرد و دیدگاه
تو پنجی قید موش اجل را می طلبید مای قُل لَن یَنفَعَکُمُ الفِرارُ اِن فَرَر
تُم مِنَ المَوتِ اَوِ القَتل شکاریان نخچیرگاه لا یَستَأخِرونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمون
را کوش جان میرسید عدو فریق مظلوم از قبیل حِجاباً مَستوراً فاعل مفعول کرد و دیدهٔ
حساب بشمار غوغا نمود اشاره بانیعنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از سر
شکستگان باد ر رکاب فنا که سر نوشت هلاک شان کالنقش فی الحجر بی زوال بود
و خطا از آزادیار یاری ارواح چون رک سنک متعذر الابطال از زخم جسم سختی
جان میداد و میگفت کاهی سنک سر داران از هر دو سو دست و دیانت
آنانکه دل او چشم کیمیا ربای و نه و دست این کشایش کاری ضرب بر شکم خورده
چون اشعار خودی چیب نیز بان می آورد که اینها سنک مجاعتست برای شکم
گرسنه از جان سیر شده ما از آسمای بارو و سنک بدندان رسیده لب میکشود
که سخن فهمی عالم بالا معلوم شد من که میگفتم در حیدرآباد سنکهای کلان خواهم یافت
طبع بر المعاش و قوت داشتم مطلب من خود این سنک و این دندان نبود ظاهر الوهم
مجرد اصطلاح جوهر بانز انمیدانند تا تمثیل میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش
بدرد آمد دست برداشت و گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی چند نرفته بود که ترکی با دبان

سوار

16

سوار عنان کسیخته یعنی مردم از ابر جور و گروه از ما دیانش همانم زاده و بر فلک را از غبار
عاجز افتاده عنبر مستجاب الدعوات را بر بر تازیانه کشید که زود گرده ابر و کش گیرد
با ماریان بدو بیچاره میدید و با اشک گرم و آه سرد مینالید و میگفت که الجرم منی
نا مرحمت من کیا المجلی فاعتبرو … هر حال دیدبانی که قلعه کیان بچشم در سر رکمی آن برج
کاشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیده آنها منحصر در بود فنا که سنکی بر بنا نیش
رسیده ابروار یش شکافته شد همانا الملک تقدیر مدنی فر از ابر و لیش کشید که ابر و …
بر وجه دلخواه او ازان سنکریزه نقطه بر محل بیجا گذاشت که وَمَا النَّصرُ اِلّا مِن
عِندِ الله متوجی البه دید که سنکباران تمام شده و تمام مردم متو چال چون حباب
بدریای عدم پیوستند بمانند سیل و دید آن خس و خاشاک را که والا دران منغمرت
نشان بیاد مرکب رفته رفته بودند باز آورد چون آنها دانستند که مرحله داران رحل
اقامت ابدی در مکانی که مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند و خان فیروز
جنک را بعد از که ما بعد مرحله است از مبالغت باز داشته فی الحال مردودان مرکب
اکثر شده دران موضع مخصوص غول کردند بهادر وقتی خبردار شد که تا نشستگاه
تصرف عاشیا و عاصیان در آمد با فوجی عظیم رفت که باز دیگر بر خیزاند آن سوختنیها
ازان طرف شروع نبردن کردند گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی بکار می بردند

آورده و بر دو مجال مدافعه نماند و مردم لشکر پیش رفتن آبی شدند درین هنگامه
عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد و بعد از رسیدن این خبر آتش غضب
سلطانی شعله کشید و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا گردید و نقباء عساکر
فیروزی مآثر بتحریض بر قتال می‌نمودند که **واقتلوهم** و سرداران بمزید تاکید میفر
حیث وجدتموهم نزدیک شده بود که صرصر قهر پادشاهی چون ریح عاصف
تلک هستی آن متمردان خرمن او بباد دهد و از زیر و زبر ساختن هیچ
نمانده بود که آب تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان کوه پیکر و کم کرده کافر
بسان سیل العرم از پا در اندازد لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی فلک
واژونه کار باد تندی وزیدن گرفت و خاک ریدن چشمها از کار رفت و کارها
از دست و دستها بچشم فاریدن بسکه خلق را حلق تنگ شده بود لب میگشادند
که نکبای نکبت است و تنگ فرمانرا چنانکه همت کوتاه گشته بود زبان دراز
میکردند که دیوار بار است متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد که هیچ بجا نماند
مقدمة الجیش لشکر برشگال است ناگاه سلطان باران چتر ابر بر تارک
علم کرد و باد برافراشته کوس رعد نواخته تاج الماس نگار برق بر فرق کج نهاده
قطره زنان از گرد راه رسید غالبا که آن هیزم خشک بر باد رسیده بکومک قلعگیان

آمده بود زیراکه مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلا نم اختلالی نکشیده و نقوش
اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید آنچنان پنهان شدند و آنها خم
گویا ابر و باران از دود باروت توپ و تفنگ آنان متکون شده بود و آن شیم
بکار دستان آمد رودخانه که مابین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق شده
و فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی الطریق آن از ان باران بازدید کرد و الهی شدند
و دمدمه که مشرف بحصن لسبه ساخته شده بود از شدت باران فرو نشست و نقبها که
تخریب حصار بسعی بسیار انجا رسیده بود بتصرف متحصنان پیوست آنچه توانستند
بقلعه بردند و آنچه نتوانستند برهمانجا انداختند و بعضی زده باطل ساختند و فعلا
سودی هنوز این منع زدن را از دست نمیدهند و اکثر بعمل می آیند و بهمین قدر
قساوت قلب اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای
گران با جوالهای و کیسه های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود
برداشتند و رخنه دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود بهمان انباشتند
و بزبان حال میگفتند   چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار   از خالی شدن
خندق و لهها پر شد و از پر شدن رخنه دیوار رخنه کار خالی اگرچه بهادران عرصه
آوردگاه برفتن وقت از دست دادنستند که حامی مکانی زمینی ندارد و بتقطیع نظر از

مدعا بود که سر انتظاری بلفعی نمی بخشد الفهای خراشش زلف خاطر پریشانی
در رنگها سفید شده آئینه صورت حیرانی الا مکم و الا شکوه گوش شنوا را سمیع لوع
که بار آسکی تمام در جلوه گاه یورش در آمد نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال
افتاده که با حریفان در افتید و محصلان بی باک سنجی پیش ایستاده که زود بیکار
کره واکنید ابر بسم هواداری بیکرد و باران آبی بر روی کاری آورد بی تکلف
گفت وگو در لباس علم موسیقی هوای خوشی رو داد و مجلس عشرتی اتفاق
افتاد از یکطرف باران تار بر رباب سحاب بسته نغمه یا دتری انگیخت و از یکسو
و ابرچی برج آهنکی در پرده حصار بلند میساخت بر غوغای بادلیج و سرنای تفنگ زرک
و کوچکاکی آمیخت طنبور توپ با مجمر رعد زیر و بمی کوک مینمود سازنده فرنگی
که قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق طرفه استادی بکار می برد گاهی زخمه
زخم قانون سینه میزد و مضراب ضرب بر دو تار شاهرگ و دی موسیقار
بپهلو ایدم توپ میداد و نفس نامی کلوی را مینواخت بمیان بان هم گاهی
که بر آهنگ راست میزد سری میبرید و گاه دست و پا میکشید زنبک نواز جقه
هم بر نبود زنگوله زمزمه میکرد فی انبان نقطه با نغمه شعله آوازی
بر همه مجمر بیداد آتشکش صاعقه سد بلندی کرفته بود و هردم از اوج می افتاد

و خارج

و خارج میزد چند انکه فیل تاب نیاورد چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه سواری
خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای او مرده بر کرچون فیل کوش پهن کرده بود از صدمه آن
نالهای سوخته بر بسته جان بر عطار قضا کیفدان بالا کرد و ش در آورده همکنان از تکلیف
نشانه سرشار سرازیری مینمود یکی جوز کلوله ابنبه وق خورده فی الحال از خود رفت
دیگری تخم خشخاش ساچمه تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم شیخزاده
راجپوت و افغان که از بهادلکانه بودند گوئی افیون کلوله توپ استعمال کرده زهر چی
از حرارت مزاج الحراز کرده کتلی لو زیکان تیر اختیار نمودند کیفما همه لذا است و مدنبا
نشانه تهور مد هوش بکر سکرات کردیدند حالتی رو داد که در و دیوار محو تماشا میشد
حصار از کنگره خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا میداد از جهش
قلعه دیوار قهقهه بود و برج آثار بسر شکسته و کنگره شاخ درخت بسته و زین جوش
بزم های و هوی نقیب پی از رزم و نعره گرهای رزم در فوجی که هر نفیر از این غم
بودند بلند کردید هر کس بر خروش سرخوش نگده میزد و کشت جمعه در دو بود مانند
صوفی که بسماع بر خیزد بمجرد سماع نام یورش جامه بارانی صوف پوشیده بر خاست
چون تقدیری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظمی در پیوست و هنگامه ستیز و بست
عرصه رستخیز لیست شورش قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر نمایش

بانطریق که یکی گفت برج افتاد و کدام است دیگری گفت همانکه از دو میماید گفت
چگونه باین زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که چوبها و جوالها را بزور برهم
چیده اند مناظره بمنازعه کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان
غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیک را از همدیگر تاب نیاورده برهم زدند پیچان
از هر جانب بمعاضدان در رسیدند و پیچان چون نگاه از هر گوشه هجوم دیدند
مقابله بمقاتله کشید و جوهر مردانه و ثمرات شایسته بظهور آمد تا زمانیکه عینک
دوربین از خانه سردار آوردند لیکن چون شام شده بود محسوس سرگرده گشت
که صبح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق انعقاد صبح افتاد لاجرم جرم بجز
الطرفین نسبت نداده هر دو فریق از تسلی نموده مراجعت بقسر سود الحق این
سرداری همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانهای
خود برگشتند و جمعی که زخم نمایان برداشته بودند بمرهم التفاتی لب زخم شان
از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این فتنهٔ عظیم خود از پا نشست تا بماند قلعه و مرحله آنها
بکجا میرود و دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید بمحافظت میکرده بسته تا ره
نقب سیوم که پیدا نیست تا چه شود دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر الآن که کماکان تفاوت
همین است که توجه حضرت میکائیل نسبت سابق کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل بیشتر

رباعی

معاونان
همچشمان

پیداست که شد قلعهٔ ایشان گرکم	گشتند زجان سیر تماشایی اردم
گیر نیست چو قایه نخود گشن ... م	جوانان در تلاش معاش معطل و حیران

از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از زنان اشاره هوش و بخود آمدن
خضاب در جوش و خروش قطعه که شنیده شد بتحریر در آمد

مخزن گوهر دل اهل قبول	فعللن فعلن فعلات فعول
قسمت اثنا عشری در فلک	ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت و حمل عقرب و میزان ثور	دلو پس آنکه سرطان شد ضرور
جدی و اسد سنبله جوزا و قوس	هر رشته بیک عنصری افکنده شور
آتشی از خلق بر آورده دود	گشته بیاروت زنزد یکی دور
آبی شان بسته زباران و سیل	راه برآورده و اهل عبور
خاکی و بادی بهم از اتفاق	وقت یورش چشم سیه ساخت کور
بود اثر کوکب ازین برجها	شادی غم گاه و غم آگاه سور
رفته کنون از همه سیارگان	خاصیت فرحت و عیش و سرور
ماه ز عقرب ننهد پا برون	مهر اسد را نکند رو بدور
بسته طریقه سد و تحت انقطاع	لازم ایام سنین و شهور

بدطرب منخسف از رنج و غم	شمس فرح منکسف از شر و شور
راس و ذنب گشته دو شر زوج	این ز شرف آن ز سعادت نفور
پیشه مریخ که خونریز نیست	کرده ز هر برج القلعه ظهور
مثنوی بحر [illegible]	فاعلات فاعلات فاعلات
شمس خورشید و قمر ماه تمام	زهره ناهید و عطارد تیر آن
مشتری برجیس باشد پس زحل	هست کیوان جاش هفتم آسمان
نام مریخ است بهرام ای عزیز	جمله شد بر رسم زن هندوستان
مجتمع گشته به برج آتشی	عالمی زآن گشته انداز توپ و بان
داد از دست زحل که دور اوست	نحس اکبر گشته خود اینجا عیان

و تاریخ تاریخ بیست و دویم شهر شعبان المعظم سنه بسیاق گذارش
و سیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب سیوم موقوف علیه یورش است
چون در آن اوان که شکافتن برج منع استحاله خرق فلک نمود و تزلزل زمین
ان زلزلة الساعة شیء عظیم لب انشقاق گشود و تراکم
اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی بهمن نقب از صحن فسخ لبث و دو روز تر
ترشح دیگر اعتراض جهت تفتیح آن مجری بکار رفت تا سیده مذکور بانفتاح پیوست

ازین

ازین گشایش طباع را انبساط وافر حاصل آمد و قلوب باشباع و انتباع انشاط
متکاثر شامل گشت چنانچه طبیعت که بادشاه مملکت بنیت در یوم [illegible]
بر مجادله مرض [illegible] میآرد و جمیع قوای و ارواح و اخلاط و اعضا [illegible]
بدافعه مرض میگمارد حضرت بادشاه خدیو فلک سریر خورشید افسر مهر
قواعد صاحبقرانی مشید مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار
ثانی اثنین از همانی الغار خو بذات تقدس آیات با همه اعیان دولت ابد
تناب سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن قبیح صفات گشتند
بنام ایزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حدقه چشم حیرت میساخت
یعنی کاسه سر خورشید را لبریز باده حسرت میکرد و گاو کی چنین صولتی بچو آن
بیند اگر بر آسمان رفته باشد [illegible] خود را ثنیه شمارد و اگر خیال عظمت [illegible]
در آید آسمان از گرد لشکر چشم کواکب میمالید و زمین از نقش نعل مرکب [illegible]
سعادت میبافید دایره چتر هاله بدر شده و پرچم علم شقه ابر [illegible]
تحت الثری یا از صدمه سم ستوران بیدار شده که اذا بعثر ما
فی القبور و ساکنان ملأ اعلی از هیبت [illegible] میرسید که کذلک النشور
مثنوی در بحر شاه نامه در افتاد و دریای لشکر بموج چو ماهی زره پوش گردان فوج

زمین جمله گردید صرف غبار / ز خودیان شد حباب آشکار
بتوسن نشسته شه پرشکوه / چو خورشید رخشنده بالای کوه
امیران همه جا بجا دور شاه / بنوعی که انجم بود گرد ماه
ز گل در بهاران سپه بود بیش / ولی همچو غنچه همه سر به پیش
یکی نیزه در دست در تاختن / ولی چون مصور بر و ساختن
یکی بر میان بسته خنجر رسید / ولی بود در لرزه مانند بید
یکی در کمان کرده زه تیر تخش / ولی همچو مد الف محض نقش
یکی غنچه سان گرز افراخته / ولی همچو گل رنگ را باخته
یکی غرق فولاد اما چنان / که در آئینه عکس بی دل و جان
بخفتان مشکین یکی تند تیز / چو چشم غزالان نظر بر گریز
یکی سرخ پوشیده اما ز بیم / رخش زرد چهره شدن با غنیم
ز برق سنان سبز خفتان گریخت / چو سبزی ز خورشید تابان گریخت
کشد هر که تیغی ز خود بینیش / کشد تیغ بر روی خود بینیش
بر اسپان بی گوشت برگستوان / کشیده مچون پوست بر استخوان
کجک در کف فیلبان می‌نمود / چو ماه نو از آسمان کبود

دران

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آینه جوشن بهادر و هیبت
و سطوت پادشاه غازی چون نوبت غازیه و نامه لشکری فراوان تر از
اوراق اشجار گلبن برج و شاخسار حصار رسانید تا غنچه که در لاله زار امید
دمید نقش جبینش الحمرة للخجل بود و گلی از نرگستان چشم داشت نظر در آمد
سبحه کنیش الصفرة للوجل اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون اندیشه با فرو
شعله ادراک انجا نشسته بود در صدد طلوع کوکب فتح از برج آن برج بسته
چون فکر منجم در دیده ما هر چند آتش زدند همچو صحبت ارباب حدت طبع آبی سود
در گرفت چه سپاه نجمان محصور و ستاره سوختگان بی نور پانصد من
باروت را بسان خمیره متعفنه در دیده بودند لاجرم مانند اخگر راجع ازان صوب
برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن بمنتهای بلند نمودند یعنی آن زوج
که از افتادن سنگها چون سکه اشعار از الفاظ ثقیل شکستی داشت الحق
از آنکه تقطیع آلات حرب و توزین با دوات ضرب بمیان آمد ظاهر شد که
بی حل بجا در رباعی آن چار دیوار که بنکته های سربسته حقه مضمونهای پیچیده
گلوله بسته شده مشکلات دماغ سوزی در حل معمای حصار که بعمل تحلیل
و تسهیل گشودنی نیست باطل تا فیه تنگست فیمین سنگلاخ لا علاج چون بند

ترجیع بجای خود آمد و از این سبکی کوتاهی همچو بحر مثنوی خفیف شد چون
نظم قصیدهٔ فوج از کریگاه بر رسم خورد و روی مرکب با کمال جلد روی از مصرع
رسائی بان جان نبرد اکثر ردیف بعد گرگشته چون قافیه شایگان مورد
اعتراض شد کلام الجیش آمیز که مسند الیه بهادری مشتمل بر تنافر اسناد شد
بمسند الیس اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است انصراف
چگونه روی نمود و خبر غدر انگیز که در جواب محتوی بر تعقید رسید آنگه حضرت عدل
انجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود و قضیه انثائیه چنین که در آمدن تقلعه پیش
از رخنه از قبیل اضمار قبل از ذکر محالست و فتح که مبنی بر کسر حصار است بدون
رفع توپها که در زیر و زبر چون اعراب نصیب کرده اند بکمال تعذر و استثقال اعلانی
که به برج داخل شده اند بخرم خفه نفی حیات میکنند و آن بشابهت ابواب لکره
بشا کلمت الی رفع بر سر از قلعه نهی مینمایند و بالا بر آمدن از ناهی آید و تقدیم مفعول
بر فاعل نمیشاید لقب که چون ضمیر مستتر به برج اجوف متصل شده بود بحذف
مضاف یعنی باروت ناقص گشت و برجی که بسقوط سنگها امثال نون ثقیله
مثقل شده بود از اعادهٔ محذوف بتاکید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجبر و تعدیه
فوج که بانجا رسیدن لازمست ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید شده بجوی

صرف

صرف میکردد که آب فتح بفتح شاذ میشود و ضرب بضرب متقرر چون ظاهر شد که نحوی
درین قلعه که محل تنازع است ابو الحسن را همچون فعل اول بمذهب کوفیان عمل داده
و ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون کسائی حذف کسوت وجود اختیار کنیم مذهب
بصریان بعد از خرابی بصره بکار آید لا محاله طریقه فرا قبول نموده و آب فرار را
لازمی و لستیم و مصدر هلاک را متعدی تا محصل آن مهمانان میزبان تقاضا
و امی لا بموجب اذا دعيتم فادخلوا لمحه بر خوان الوان مصیبت و مایده مفاجات
حاضر شدند و بعضی تنگچشتی از جان سیر شده و بحکم فاذا طعمتم فانتشروا
از هم پاشیده و شبیل انکی اجل بهر یک صلا زمان که ذق انك انت العزيز الكريم
ابدا تیغ بهم لذا کنان که وسقوا حميما از حق نباید گذشت ضیافت لبابی
و لطعام پسر انجامی نانهای کلان روغنی بریان از چادرهای نفط آلود گرم رسید
و سیخهای کباب از بان بهمه حاضران کنار و میان سرپی میکشید پالوده پیکان
با شربت شهادت آمیخته حلوای مغز پی از کاسه سر اوان ریخته جان شیرین
چون بلب میرسید نقل بسته مهیا بود زبان وقتی که بشهیدی چشید نو زینه قرب تر
نیزهای گوله توپ بمه شهیدی و کرکهای حقه تمام گلو سوز از کبابهای ابان بنوا
و آن کفت که روغن از ان میچکید کوفته ریزه گوله تفنگ لکی تا او صف کرو

لذتش بمعزِ قلم میرسید و جائی که سفره و میدان سراپای مجلس کشید شده بود
کله پاچه بر روی هم افتاده و وقتی که سرها پامال ستم توان میشد زیر هر کاسه
نیم کاسه نهاده ما بهیچه نیزه و بسیار راست مزه بود و بغرای ساجه خیلی دست
چاشنی غرض که خوب آشی پخته بودند بهای آن چون دید که معامله قسم وقتی
شد و شله برگشت همچو لنگش برلنگ زده بر بالید نداماهی که آم دران صلای
علام زآن زخمی لب و فیروز جنگ تاب پیکان دست از جان شسته اول
چنین خبر رسید که در عرصه وغاله کاتب قضا بکلک ان و خامه نیزه و قلم
تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته و چند انگه در تحریر گنجید کشش تمامت
دایره رو و مد ابرو و نقطه مردمک و یای معکوس بینی و تای لب و صاد چشم
و قاف گوش و سین دندان و لام اب مژگان و تشدید پنجه و خم ناف بر ورقها
یکدیگر انداخته بهادر نیزه دران حروف مقطعه افتاده و مدتیست از عین
بیخودی چشم نگشاده مینماید که چون مرکز نون در نامی فنا مانده اما آنقدر ظاهر شد
که آن شاه بیت دیوان مردانگی دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده ناخوب شد
که آن بدنفسی که داشتش به هیئت خوب کاری نبرده یکبار جمع کرده باره دیگر اندکی فرو کرده
خدای عزوجل بهادر را از سلامت نگاه دارد و هیچ آسیب و مخافت بدشمنانش نرساند

که گشاینده

٢٣

که گشاینده گره کار است و زیر و بالا زننده انجا اکنون سواری یورش موقوف
بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای او الهی زود برخیز
که لکارش گیرند و عنقریب بغزبک شوند تا همه سوار شوند بنا بر علی هذا حضرت دین پناه
خلافت دستگاه مجدد آئین کشورستانی ممهد قوانین قواعد کاردانی از نیروی جلال
یعنی امکان شرافت آنکه جهت اتمام یورش دو روزی از بابچه رایت نصرت
آیت چنین سعادت برآخر سود بسبب زخمی که برای تدبیر تسخیر ما بی از انکار
وجود فایض الجود منور بود دو روز و مسعود نموده قدری توقف فرموده بجای
اعلام ظفر ارتسام نهضت برافراختند و نگاه قدیم القدوم نصرت لزوم منحرف
ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم این سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت بآتش خجلت گداختند آری سفیهی که پایه
افتخار نشناسد و رتبه اقتدار از اندازه الیش همین که فان الانسان لکفور
مبین العزه فقط موهومی که خط بندگیش بر سطح این آستان اکبر گز قبول
میرسید از خرمی چون جسم تعلیمی در ابعاد ثلاثه مبالغه در مباهات اندر فلک
میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه قایمه قلعه با کمال استقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و نص و لا تستوی الحسنة و لا السیئة

جسم کمی
جسم تعلیمی
شکل مثلث


و برابر نیست نیکی و بدی در عبادات و مکافات
یعنی توحید و شرک و نیا نشستند که موجب
رفع درجات است دیگر سبب [illegible]

دیده عبرت نبیکت بوجه او که بر شلت بی ادبی رسم کند تا سه مرتبه محو و دلیره

خلافت سطح های قلعه او از فرازی نجت و او یکبار نقطه وار و پای پرگار سم

سمند جهان پیما نیفتد و چون نقش نگین از فرو متی سکه بلند نامی نیز مذ ربی

پستی فطرت و خپی حضیض منزلت که کجی طبع نبیند از نجوای اوابن سوا الشرا

فَاِنَّا نُبَصِّرُونَ نیابد انحراف ورزید و به عمود استقامت بر زاویه منفرجه

مربع قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محاصره شکل مستطیل انجامد و براهین مهندس

مدبر او چه اخر کشند اگر خط مستقیم رای درست اصلاح جسن تیج سنجیده شود

مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اغراض بموجب اَعْرَضَ وَنَأَىٰ

بِجَانِبِهٖ واقع شد غیبت و شتت بی ارباب او تاریخ ماجراست

وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ بضعف مرتبه اول و دوم حساب الحاصل آن

همه جا هیچ قباحتی نمی فهمد هر گاه دکاکین و اتواق و قریه و کوه و دشت

و صحرا درین لباق باهتمام و تصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمده

بوم با نیوم احکام ضابطه ناسق و نظام اتق فاتق بنظم و نسق مهمات توابع

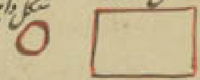
و لواحق منصوبه مامور شدند و تعطای خلعت فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور

کاری سوای کوشش مهم نیفتاده و امری غیر از برانیدن برج اجوف ملتوی نماند

امضای

شکل مستطیل

شکل دایره



شکل منفرجه

زاویه منفرجه

۱۰۱

شکل خط مستقیم

امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از نهمت والا نهمت نیرزن

اورنگ سلطنت و رافع سپهر ملک و ملت از قوه بفعل آمده کفایتخان

کار امور ملکی رسیدنش از حسن نتاج بیش است برای اظهار کفایت خود که

اسم با مسمی گویا ند دهقانان دیه را طلبیده گفت و گو کرده که اَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ

اَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ و عبد الرحیم خان که تسلط و اصطناع کم از عبد

زیاد نیست بلکه بر او زیادتی دارد و ابلیس لعین از شنیدن نام بنده

رحیم میگریزد ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و

مسایل یقینی تلقین نموده که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي درین صورت بحفظ اینکه قلعه ابوالحسن باشد چه مقدور

مگر اینقدر که بعضی بحز لنزاشکی در خاطر باشد علاج اینکه هر که بپرسد

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ باید گفت لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دیگر حقایق لشکر نصرت

پیکر الآن کما کان جوانان از تلاش امور معاش خوشدل و پیران فکر

معاد و غافل اطفال مشغول بخواندن الف با آنچه شنیده شد نمیشد والله اعلم بالصواب

قطعه کرد بحر خفیف را اثبات	فعلات مفاعلن فعلات
فی دراست و علی بحر کم خبد	جوف باشد میان خوف جا

اول واخر پوش دیدم | من وعن از الی وحتی تا
گشته بر روی یکدیگر افتاد | انما همچو حیثما هر جا
فلپس وقبل پیش وبعد پس | فوج گر بخت جمله سر تا پا
همه خود از هول گم کردند | ماچه وجیست من که ومع با
نحن ونا ایّنا وانا ما | همه شرمنده گشته ورسوا
انا چون انّي واني من | میزنم سر بدامن صحرا
انتم وکم شما وذا این مرد | جمله خوار وخفیف روز وغا
خیر دنیا وآخرت چه زیان | ثم آنجا وههنا اینجا
هر که آمد ز قلعه پي بر سید | این گو کیف چون انم وآنو یا
ان ولو گر متی کی ولا نا | هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی سنگ گوید | ربه ربما ورب با
هیچکه از یقین نگفت کسی | قد وقع بگذ او صار گذا
قال گفت ویقول میگوید | لم کا اعنی شه وعبث بیجا
ذو ولمن که مدعی انباز | حصن ذرهبه بده لنا مال
مه مکن صه مکو ودع بگذار | انت تو لم جهد چه ز انزمحنا

هوچه

هو چه آنم را جاب واو جواب | اتقلی میکنم هستم بیا

وقایع بیست ونجم شهر شعبان المعظم سنه حینی که سلطان ملک تخت
بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر سمت الراس بموجب هو الذي جعل
الشمس ضیاء بفروغ عالمتابی منور ساخت وسایه جهان پروی ظل
گستری بحکم محکم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا
بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات وارجاء معمورة البلاد و
انداخت حضرت ظل الله بادشاه جم جاه حاتم همت کاوس صولت کسری
معدلت اورنگ جهانبانی را بنور فعود وشوکت آموز زیب وزینت بخشیده
وزرای عطارد مثال وامرای ثوابت همال متشابه جاه وجلال ومشاکل دولت
واقبال بتقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیده عرض مطالب ونجح مارب
انام ودرخواست استعداد مواد از پیر تو فیض وکرم وفروغ عدل وداد ورنگ
حصول پذیرفت واستنجاح آمال خاص وعام باندازه استحقاق کم وزیاد
از ترتیب آفتاب وجه وامغر نصرنما لنشو ونما یافت ازهار مقصودات در بساتین
مرجوات بشکفت صف شکنجان ازکه نهال احوال بختران دم بری
مفتریان میثاق ازآفت تهمت نفاق وآسیب بهتان اتفاق

با مهجوران بی وفاق از برگ و نوا عاری شده ریشه زنجیر نشو و نمای زندان

پژمردگی بر باد داشت و غنچه مجلس شکوفه انتظار به نسیم مهبّت مرحمت سایهٔ

پروردگار بر آید و آن عصا بهیئت از پیشگاه خلافت به نوید **سَنُعِیدُهَا**

سِیرَتَهَا الْأُولَی مشتمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه و بدو بستون بیاری

منصب میر آتشی نامزد شده چون آتش بخیر طبعی سید الحال مواد قلعه گیر را

مانند سودا از سر گرفته گاهی بفکر سبیه پیش بردن در قطرب اضطر البیت

و گاهی در اندیشه دمدمه ساختن از بنیای تمواسه بخود و خواب اموال او که

سر کار فیض مدار در آمده بود مشتر گشته بازنجانند کو مرحمت شد اما

انعامی نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی برای مفوض نفرمایند

هنوز بمستحقان نرسیده خدا کند که قدری متعدبهی باشد تا جمعی چند روز

قوت لایموت سازند آخر اینقدر اغرو جود بر وجود میر آتش مترتب گردیده

که توان گفت **رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا** لطف الله خان از جناب اقدس

لطف الهی مسئلت نمود که چون این فدوی روز گرفتاری عزت خان

تردد بسیار کرده امیدوار است که خطاب بهادری مرحمت شود منظور و

مبذول نیفتاد زیرا که محمول بر کذب شد اما فی الحقیقه خانه‌زاد کو دروغ نگفته تردد

بموسی علیه السلام سید روی اژدها آورد و آن دست خود در دهان او کرد همین او را گرفت همان عصا شد و در غیب رخت دیدِ دل موسی علیه السلام آرام گرفت

بمعنی دیگر بسم الطلاق کرده میشود رفقا میگویند که در آن زمان از بکر آن تعلّل

خواتین نهوتستان عزتخان و سر براه خان را که مهجوران بی تصدیع جنگ

بموجب **وَإِنَّا لَخَلْقُ وَالسَّلْخُهُم** طرق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند آن بوس

بسر دو ابتقضای **إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا** آزاد نموده بهر یک

اسپی و خلعتی انعام فرموده و عریضه مصحوب انها بدرگاه فلک اشتباه

فرستاده منافهته نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود چون اینقدمه بعرض مقدس

رسید کماسا ری باین طریق برگشته اند منصب عزتخان که یکهزاری ذات

و دو صد سوار بود تنصیف فرموده از آنکه خطاب کرده عتاب دیگر نموده تعین

صوبه بنگاله نموده مشا در بدین خود امیست که وجه فرستادن او به بنگاله

محض غضب باشد لیکن مومی الیه میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه مذکور

بر حمه **وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ** رسیده و خاطر ملکوت ناظر از ضبط

آن مملکت جمیع نیست بیمار زیرا که متمردان حوالی دو داشتی نیست بایی

و اسلک ینمانید مرا آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت

میرسد اگر چه سخنش مستبعد از عقل است اما چون مزاجدان نسبت تحمل که در

ویدٔ باشد واستعجاب با همدران آن مناط اعتبار نیست هیچ وقتی که میگفت

که با میر آتش میکنند هم استبعاد مینمودیم آخر رشته آغاز و دو آخر شد و تا آب
سپهراره خان حکم والا صادر گشت که او غلام است و گرنجیتن کار او سزا و جزا
ندارد و باری یکی عتاب بسلب خطاب تمام شد آری از منصب و ذات او چه کم توان
کرد که چهارصد بیست و بسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است
عریضه که آورده بود بموجب حکم پیش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ سر حلقه
فدویان ارادت منش عقیدت اندیش است برده چرا که ابو الحسن انعقد نیابت
ندارد که عریضه او بمطالعه خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و اظهار
عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت پایه او انعقد رکافیست که شش ماه
در محاصره باشد انجای شیخی در تسخیر قلعه بجای نرسد و بادشاه عظیم الشان
خلافت مکان خود که بنفس نفیس کماه در پای حصار او نشسته متوجه بودند
مراجعت فرمایند و اوجی کرده بندهای محمد درگاه را بقتل رسانیده اسیر و مغلوب
سازد الحال از اندازه رتبه سافل و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن
و توقع مطالعه فرمودن عریضه داشتن و خلاف احوال انجاکساری ناشتن
کمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی زیاده از حالت این کمترین خلق الله
که از رتبه او کوتاه است چگونه میتوان است بجزای چنین گستاخی امش را جریده

سفها

مصنف کتاب گوید که رسم
ابو الحسن را در جریده سفها
داخل نموده بود چون اطلاع بر عریضه
و پیغامش حاصل گشت که ابو الحسن نهایت انقیاد
منده است پس از نسخ اراده نموده اسمش در شرح
تهذیب مندرج ساختم ۱۲ اللطایف

سفها داخل نمایند تا چون اطلاع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش حاصل
شده بوضوح پیوست که نهایت انقیاد و اطاعت و منتهای مراتب تذلل
و استکانت بتقدیم رسانیده نسخ نیت نموده اسمش را در شرح تهذیب
اخلاق و حاشیه قدیم مروت و اتفاق مندرج ساخت کیفیت
انتباه اینکه جلال نمک بجلال بوساطت بساط بوسان بارگاه سلطنت
که بموجب ما علی الرسول الا البلاغ آنچه در انجا دیده و شنیده بخدمت
ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد و حکم والا بر توصد و زهد اجنت
که نیمی از شب رفته بیاید و از پس سراپرده خاص خوابگاه بمسامع جاه
و جلال برساند لاجرم آن غلام درگاه بهر از شب گذشته در رنگ سیاهی
چشم پس پرده آمده معروض داشت که ابو الحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم و از نوکرشهها و جنگها بر جناب اقدس ملال بر شده باشد
که به از نوکران دیگر حضر شام هر گاه که قلعه را گرفته یکی از نوکران آستان الملک
پاسبان سپرده بدار الخلافت تشریف ارزانی خواهند فرمود
همان تا آن بنده من باشم و سوای آن گنج ضبط مملکت نسبت بامرای
سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت و دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق

یعنی سپاه پرده آمده از
کرد و جنگ که جهت تسخیر قلعه
منع بحضور آمدن شده بود

اولی بظهور خواهد آمد چه بهتر آنست که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این
سرزمین در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالیمقدار خواهد گرفت
تا قواعد از عهده نظم و نسق بر آید خصوصا تا ده سال که این ارض و بوم از نحوست
ورود عساکر باصلاح گراید و بنده هر ساله خراجی که بوکلای سلاطین پیشینه نگاه
میرسانیدم مع پیشکش زیاده خواهم نمود بعجالة حق النزول دیگر بار لیاقت دولت
قاهره میکند لهم باین حساب که بدرازی هر گروهی که هنگام معاودت
تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد
تسلیم خزینه داران مینمایم و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری که مشتمله
کلبه محقر نقیر بوجود فایض الجود منور و مزین بوده ایضا ضیافت و پیشکش میفرستم
و همچنین تا قصد و قدوم نصرت لزوم بعد و هر مرتبه که جهت یورش بپای قلعه
تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم و سکه خطبه بدستور پیشتر از
بنام نامی والقاب سامی میزنم و میخوانم و این خدمات مخصوص برای این
بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر اثر فراغت عادت در رکاب سعادت
زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند
و هیچکاره های بیکار مانده ام که بجرم بطالت عطالت از نوکری ما بنده مردود

مطرود گشته

و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری و
شش هزار سوار ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها صایع نسازند چه
درین آوان که محک امتحان در میان است اکثر مردم مصدر کاری و منشا
آثاری میشوند این خیرخواه از بیش خود نمی رانند حضرت توجهی بعوض معنی
فرموده بضمیر قدسی تخمیر که ثانی عقل اولست دریابند که این نفوس
معطله غیر ازینکه موجب تضییع اوقه و تکثیف جا و امکنه مطهره و مورث
وقوع قحط و غلا شوند وصف آرای معرکه انهم الا کالانعام بل هم
اضل سبیلا دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود انها مترتب
خواهد شد از ابراهیم مخاطب بخان که بت شکنی صورت دیوار
بودن خود نتوانست سوای حیله و جبن کاری صورت وقوع نیافت
و ازان مهیب صورت شکل مهاوت فیل شطرنج در قمار بازی هیبت
حریفان زننده غیر از پای دادن ایمان و جان دادی دیده نشده از اثر
ملقب بفخر خان که بجز کبر و دروغ بری هیچ بوسیده وجود سیمایش
متفرج نشد کاری نظام نگرفت و ازان بی ترتیب نظام ترتیب درنیز
غیر ازین نظامی امور ملک و ملت ترتیب یافته نشد بهر حال اگر مدتی دیگر

تمکن و تمکنت در تجا تضییع اوقات خجسته صفات و تلف مال و ضایع
سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد عقیدت آیین
اخلاص شعار پانصد و ششصد خروار من غله از انبار حصار بلشکر عظمت آثار
ارسال دارد که از شنیدن خبر قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف
از مصیبت فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه‌ها چاک شده
و بصورت برنج بر برنج افتاده نخود و سیر منحور رو و نه یکجا آرام دارد رجا که امیغی
حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند بلکه جلال العظمت جلال ابر رمستال
قسم داده استفسار نمایند که دفاتر قلعه را برای العین مشاهده نموده میدانند
که سرانجام این خدمت از این خیرخواه خلق الله مقدور و میسور این مقدمات
جلال مذکور بالمشافهه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانیده و نامه که بدر
الوزرا جملة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم و معلوم خامه صفا
توام است جواب که بزبان معجز بیان پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان
یافت آنکه ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمیرود بگذارند که آنرا دست بسته
بیارند بعد از آن آنچه مقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نبخشیم
مختاریم و دیگر ما ده از حضرت الهی میخواهند که مسئله فاعل مختار را بر فاعل موجب

ترجیح بالمرجح لازم آید و بهاندم علی الرغم او بر لیغ قضا تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ
آباد و برهانپور و برار پروانه شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک
بطول دو ذرعه و بعرض یک ذرعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق
پر شود و پوشش بعمل آید تخمینا سه ماه خواهد کشید که آن خریطه‌ها برسد و دوماه
بپر کردن نیز میکشد تا پر شدن خندق از آن کیسه‌ها بدن از نقد حیات
خالی نشود حضرت رزاق العباد حافظ مردم این لشکر باد تا در آن زمان
از قحط فنای مطلق نگردند بعضی از شنیدن این حکم و میگویند و آنچه این
معنی پیشه کریمه مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابوالحسن آن
مستمال گشته نیز دیگر بود که ملتمس او در باب غله فرستادن درجه پذیرائی
نیافت و همان جواب الجواب که از آن طرف میرسید بکار پر کردن خندق می‌آید
هم پوشش بر روی سر میشد و هم ما زنده میماندیم که تا وقتی که ابوالحسن
بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شده می‌آید سیر میکردیم یعنی
که تا رسیدن کیسه‌ها تماشای صفت از کیسه‌های ما میبرد و طایفه لشکر الفقر
بمصداق تبطیای سنجد که از ذوق کلام وحی نظام فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات چه تکلف نموده

فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو موجود است شب و روز متصل
واحد ابر بر حال این خانمان بسیل فنا داد کان بمقتضای و لقد اتوا علی القریة
التی امطرت مطر السوء بشدت تمام میگرید باد کرخ عاصف بنیاد شکنه بر جان
این بیکسان بخوشتی نکشید کان نفسها سرد میکشید بیش از عدد موی بدن
یکموی کم نیست و خونریزی تنان یا ده از دم اگرچه بسر دم نیست اینو کس
روز و شب آنچنان میس البدل جبر او شده که مرغ زندگی با آفت ملخ اجل
اگر یکبار فنای کرد در جنب این مصیبت پای ملخی باشد بضیافت چو سلیمان
و اگر لشکر جنبش ابرهه بر جسم ابابیل قضا و فنا هلاک شود نسبت باین گزند
حیاتیست جاودان و لو باکسی چکند صیغه که نجومیان جهت مدة و تفحح وضع
کرده اند بازای این بلیه عظمی اگر ده الف و مایی دیگر زیاده کنند هنوز کم است
لعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش و غیر ذلک
کرده جبر الطائفه العنکبوت پرست نکرد که مشابه زوال این بلا کنجایش
با تیماد حقیقت ضفادع بگوش رسیده که نکرده از وجود آنها آواز آنها بود ها شلو
ومعاذ الله گر گربه تر از صداهای کداهای این اردو باشد البته نهیق مجموع آنها
از نعره هر کدا یکی گزنا و از آهسته تر بوده است و هجوم اینها در هر محله بحشر و زین

از دو نور

۳۰ از دو نور آنها پشتر الحاصل کجا قبطی بچنین شده ایم مبتلا بود و چه قوم عاد و کلیم
است ثمود ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
خوشا حال صبیان که از جمیع مکاره و احزان در امن و امان اند بخواندن سبق
مشغول و شادمان آنچه مسموع شد بتحریر آمده است

قطعه

بار در بحر رل شد موج زن الجمات
خامه من خضر راه شوق شد در رهبری
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
چا موج بحر خوش فنی است گر خود شمیری
شعله هر جایی که بود امروز شد از مهتری
ترم عطر لیف و علاحل کشید و اکس و همام
بسکه بر رسم خور و دنیا جملگی بر باد رفت
امر و کار و قول گفت و فعل کرد و نام
رسم دادن از جهان رفت و گرفتن باز هست
اجر فرد و رشوه باره هر نم دادن و دام
آدمی انسی و انسان مردم و جن پری
گر وین اردو در آید میکر بیرد و چون هجوم
خانومان گو تا کسی گوید که اینها برهست
جنب پهلو جا بهمسایه نگهبان ملخ بام
بره مسکه دهن روغن ابلش مبر جوب شیم
مانده است انبوه دن بو شیدن نشان مخفی
داشتم اینها همه لیکن بر این ریع رفت
کز گور قصعه کاسه قد دیگ کاش جام
صغر حسین وضرس دندان القفر ناخن جلد پوست
جمله بشکست و بیره و کنده شد از جوع عام
بی سر و پا گشت لشکر القد گز بار در رفت
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطو گام

اصبع انگشت ست لیک ابهام انگشت است / بنصر انگشتی از زنهار ار ... نام

نیست آن تنها که محروم از گمان ... / بار سبابه ست و وسطی خنصر و ... تمام

ثبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه / لیکن از تکلف بدانم این که کدام آن

عام حول و حجه سال و اسبوع هفته شهر ماه / منقص و قحط و بیماری و محنت شده تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار / غدو و بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

لمل و رشته نرم باران صاحبه زان سخت / خیمه را از کار برد و زندگانی شد حرام

گر گریز کس بسوی گلخنی باشد که هست / جنت الماوی و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد نسیم و ضیغ / زرد و منتن و تند ناخوش کس چو ... السلام

وقایع تاریخ بیست و دوم شهر شعبان المعظم سنه سحرگاهی که نقره خنگ

سوار خورشید نیزه خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز نشین

ماه تاب تاب مقاومت نیاورده شیر اندلغت و گریزان شد غازیان

جلادت آئین و ابطال بطالت قرین مانند ستارگان تند و برنشین و

زین نشستند و با یکدیگر پیمان گشادن باز و بدست بر و بستند لیکن چون

عزت خان آتش انگیز اگرچه با امین را سرشت بیالا دوی شعله شجاعت

بر فراز قلعه برده بود و مرد پای سرداری در میان نبود مردمک دیده منتظران در

انگشت

۳۱

انگشت چشم بر راه و دل سوخته شعله آه بود که آهن دلی کیمیای

سرابای خدمت آتشی طلا پوش برسید تا همه غر آسا از هر سو بجانب جاب

دوند تا برین دران دمیدن صبح هرچند نایره قتال و بارقه جدال آن جماعت

بو الهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمد ایشان چون شعله جواله زود زود

بیرون رفتند و انگر مثال در خاکستر کردن ملامتی لب بر زدند تا جوش آن خلم

لمعان خود بخود فرو نشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله

آری روشن ست که در آویختن با جمعی بی سر و پای پروانه آسا که اصلا از

پر انداز شایان شان خود نصرت آمود با دشاهی که همچون رشتهای شمع

جمع شده در انتظار سراپای میر آتش اند که شعله وش سرداری نموده دو دمار آن

تیره بختان بر آرد کجا باشد و طرف شدن با برخی سبک پایه خفیف العقل

که مطلقا از معین شدن داروغه دیگر برای توپخانه هراس ندارند و در خور کوه شکوه

عساکر نصرت مآثر عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی اگر شکسته کی تواند بود و کجی بدی

آن سخت دلان آتش زنه زوند وار سر بر سنگ میروه باشند بیت جبین

بر جبین ز جنبش هر خس نمی شکند دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند بهر حال چا ... گاه ... بر

کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین و ان یگانه گوهر خاتم خلافت کبری یافت شد و این

کالنقش فی الحجر بر لوح ضبوت مرتسم گشت که مجاهدان جان فدا و سمند طبیعت اشتلم
بجا از کرم عنانیهای آن فیرق سوختنی در بوته صبر واگذارند تا زمانی که میر آتش برق
جولان کرد و حکم مقدس معلی نبور صدور جز و نافع طبع غیور عالم افروز روشن سوز شد
که صلابت خان را بزودی در بار ملک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت
میر آتشی شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا که او رخ چهره هیبت نما و صلابت
اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام بمیر آتشی دارد زیرا که مدد آتشبازی
خیلی با ناست اما از انجا که وطن آبا و اجداد اوش خاف بود این کلمه را از باب
نجاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل
گشته [illegible] زبان شعله لرزیدن گرفت و بکمال زبان درازی زبانه لواهب
رعشه بانش را بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی بانخیده چون
بود آخر الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان نرم بافته
تافته سر کوششش با نه واگذاشت اما چون تیز داروی باروت با و بروت کم زور افتاده بود
اینجا بکار نیامد آوازی بست بهچو سختی جان کندن از کوچه راه نای گلو برآورد
و گفت مجال طول مقال محال است عرض کنید که این حلقه گوش طاقت شنیدن
صدای توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است و جسم بر من تنگ

حقائق خان

۳۲

هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نمودند باشاره
اصابع فیض تابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند سوای
و پوششش خاص فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد و اشتداد
زمان چون الحان حاضران از یکجانی و نو تهنیت قاصر القدر خلق بسعادت
خشم آن در تسلیم مبارک باد سر بسجده یافت که زمین بر وسعت آسمان
پشت دست زد و چنان انشته الموسر و زبر و زیر و لفقا که توبه پای بر شکست
پشت دست بجبانیدن برای افسوس است
و هوشیار بپهلو بر جست نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید نوای عیش و طرب
تا بمهر و ماه رسید صدمه کوس را یک آسمان گرشت زبسکه نعره شا
باش و واه واه رسید شگفتگی تبسم بخنده منجر شد گذشت باز از آن هم
بقهقهه رسید بصبحی شده مشغول هر کمی طرزی که کیف شادی شان
زود چون نگاه رسید کمی بجنگ که فال منست آمده است تمام شد غم دل
حالت رفاه رسید کمی بجنگ که خواب منست گشته درست گذشت نکبت
و ایام عز و جاه رسید کمی بشلط که فرداست کوچ ناو حملی توان بعرض چهل فریاد
و ماه رسید کمی و النبی ساربان خود قاصد که خلعتی و همت گرشته بگاه رسید
یکی نوشت که کیان بموزایی لعالم چیز شکافم نیست چوب و گاه رسید

یکی سوار شد و فرصت و گفت با نوکر	بیا الحین که خواهی به نیمه راه رسید
ز قلعه گوله افتاد و در همان اثنا	کشید نعره اجل کشته گاه رسید
یکی لسان شرر جست و زیر سنگ نهفت	یکی چو شعله روان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند	چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید
چو گل بخنده یکی گفت شلک فتحست	چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن کز دور	گلوله دگر آمد بجارگاه رسید
یکی به پشته بر آمد که من فهیم چه هست	بلند شد دو سه گامی بقعر چاه رسید
نجاست دگری از جا که هیچ باید دید	ازان وقوف گلوله بقتل گاه رسید
مدبری بعقب رفت و دوید پلید	برید و گفت شکستی برین سپاه رسید
برین معامله بودند تا خبر آمد	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار تدبر با فرهنگ خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب مانده اول پاس اینمعنی داشت که حارسان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند آنگاه بر ساتی خیره رو خیره شناس کمندی چند از ترازعم خضر والیاس و دو سه نردبانی استوار تر از رای محکم آساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادری بهادر باین رای

مواج

۳۷

سواح روان ساخت هنگامی که نمبردار ذوالاقتدار و پلنگ شیر شکار تهور شعار بپای حصار نزدیک رسیده دامن کوهی مانند لخت سنگی با کمال پای داری استقامت ورزیده و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان گذاشته دست بر دامن جرات زده سر اینجا کنگره بر آوردند چون دیگر نردبانها همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا آمده قلعه گیان از بیم تیغ بی دریغ گشته و سرداران ارواح از تقلاع نمودای والنازعات غرقا بسختی بیرون کشند قضا سنگی از فراز فصیل باندازه خوردن لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بودند راه منجست که خود را بخاک انداز و با آن هر دو شیر بیشه شجاعت دو چار شد از انجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز و جل

فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث

آغاز فیره و گرد چندانکه حارسان برج بیدار شده کار را لا ساختند و بالا رفتن کار میسر نشد همچنین دیدبانان دیگر دوران گرمی هنگامه شعله وار از جا جسته شرار آسا بهره دیده چراغ و مشعل افروختند

حارسان نگهبانان

چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد که آتش فتنه بسبب چند چوب
شعلهٔ شمع نیز دیگست که بالاگیرد سر رشتهٔ قلعه داری از دست نداده به بریدن
رشتهای کمند قطع رشتهٔ حیات آنهاکه در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سر
کوپا بر سر دبان داشتند بحقهای باروت سوختند الحق حقهٔ باز چرخ نیلی
فام نیز از آن شد سستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بود از مهرهٔ پشت
کرنجیکان نمایان ساخت و مراد فلک غلط انداز عجب مهره بساطش انداخت
دوست شستی که آن شمخالچی شش هزار سوار زده بود بنجال نیاد و کلولهای تفنگ
الا صد آفرین بر شوکت آن سر کروه باتدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند صدا فورا از کوه برگشت
و الا چنانکه رفیقان بی باک در اممکان خطرناک و سر انها نهاده پیش رفته بود
اگر محصوران زیاده روکم بخت و متحصنان سست رای دل سخت مقتضای
ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ پیر او دید اگردن
چنین جوانی چقدر بالیست گشت و این مخلص عنادست که حاسدانش
میکویند از آواز نقاره کشلجیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد استغفر الله

این

این چه سخنست هرچه کرد آن سگ کرد این چه کرد و مقوی این سخن
جاسوسانند که خبر آوردند که ابوالحسن قسیح الطوار طوق طلا و قلادهٔ مرصع و جل
زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و بربام سه طبقه و یرا گذاشته
میگویند که این هیچ کمی نکرد بهمه حال چون وظیفهٔ وقایع نگاری ثبت جمیع
احوال ضبط تمامی اقوال و افعال است بقلم داده میشود پوشیده نماند
که احوال هریک از سکنهٔ آن دوزخ معطلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی
و ادنی گاهی مقرون است بخوف گاهی منسوب بر جا ثم لا یموت
فیها و لا یحیی تمر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا که در من
خنده و بازی بسر برده با آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهرهٔ آمال
میفشانند قطعهای نضاب فرا گرفته بخاطر خرسند و آواز بلند در مکتب
نشاط و دبستان انبساط میخوانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم میرسید

قطعه فی بحر تقارب

سخن را بود در تقارب قبول	فعولن فعولن فعولن فعول
الا است الله رحمن خدای	مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیمست و غفار آمرزگار	ندانم چه شد حصهٔ این سپاه

تعلم بیاموز و اعلم بدان | که سردار بگریخت از رزمگاه
دلیلست ره ادی تو کو رهنمای | نقیب از برای قرار سپاه
تکلم سخنگویی و قل حرف زن | ولی گاه با اشک گاهی با آه
امین و متین محکم و استوار | چه دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست نه آسمان | که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد | پر از مرده زیر و زبر در سه ماه
محل و مکان و معانست جای | کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی | بفعل آمد انجا وعید اله
چو جنت بهشت آخرت آن سرای | نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای | همه زخم خورده است در جنگگاه
ریشش قفا جبهه وجه روی | همه شد ز آسیب گوله تباه
ید و جارحه دست حلقوم نای | خدا از آفت بآن دارد نگاه
شفت لب لسان چه زبان فم | همه گشته هر فقر و فاقه گواه
غنی مالدار است مسکین گدای | مساوی شده هر دو از عدل شاه
بعیر اشتر است و جرس چه درای | غنیمش ز دو برد و ز نیمه راه

فرس

٣٥

فرس اسب و زین سرج آمانده | نه این پشت او را نه او روی گاه
رجل مرد مرات زن و زوج جفت | جدا گشته از هم دگر سال و ماه
گران عود بربط ترنم سرود | شکست این همه محتسب بیگناه
ولی صنج چنگست و مضمار نای | که در خواب بیند کسی گاه گاه
ملک پادشه جند لشکر بود | بدان ضحک خنده ترن قاه قاه
کلام و عبارت سخن شعر بیت | چو این قطعه خواندی بگو واه واه
فاعلات فاعلات فاعلات | شعر در بحر رمل باشد به از ابیات
چیست عقار و به کبریت احمر اکسیر | کیمیا نوکر شدن یکروز پیش بوالحسن
فقر و فاقه عیله و عسرت صبور انتظار | آنچه باشد نوکران پادشاه در دکن
خیمه آن چیزی که منع بارش و تابش کند | فرش دان سطح زمین بمبوس جای نشستن
ممتنع متعذر این هر دو بطر لغو و نشر | دانه و گاه و دواب نفقه فرزند و زن
الثقیل و الغلیظ آنکه در بن شکر است | الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن
نفخ صور صیحه آواز نقیب چو کمیت | طعم و ماکول آنچه هرگز در نیاید در دهن
لم یقع چو فتح فاعلم یکمن یعنی | سهو و نسیه لهو زینه لغو توپ انداختن
صدق آنچه نفی که هر کس گفته باشد گشتنی | کذب گفتار یکه سازد مایه دارو موتن

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال — در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن

ما بنا تطریب جنون و خبط مالیخولیا — تاج و دیهیم افسر و اکلیل آن بی سخن

یارب واع و ملاع و خانف و یکرجان — و کله پوش و شمله ساز از دست مرگ

اقراو و در بهتان فال و خوب خط اجگان — رسیده خدعه و عوت شیخان

ما و لا و ان و لم چون لن حرف نفی اند — میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تن

من و عن با و الی حتی و فی جر میکنند — لیک آن توفیق که کار افتد بدیوان کهن

لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم — سایه اش صاد است از کلک قضا بی سخن

کان و صار و اصبح و امسی فعال ناقصند — همچو تدبیرات و تسخیرات ملک و کن

وقایع تاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ هنگامی که مخبر صادق صبح نجومی
والصبح اذا تنفس عالمیان از رقم رت کالمه حضرت افریدگار تعالی
شانه خبر داد و جنازه سوار سریع السیر گردون بمواهی الله نور السموات والارض
در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاد خبر رسید که جمعی از متحصنان
شقاوت اثر چون دانستند که از برج حصار بیرون آمده کار بجز مرگ
میرسانند و تند ارکی ... دران جان شیرین قدم ثبات فشرده
متحصنان دمدمه بمقتضای فلذ ... ملیهم ...

نصرت ترکیب چنانچه فی الفور عنبر نجان که خدمت میرآتشی و افتنس خلقی زنگی
داشت نایره شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شرار دویده
دود و دود از دمار آن خاشاک منشان بر آورد و از کمال جرات باتفاق سمند
بیک میر توزک در دود و آتش در آمد که به برق سنان درخشهای آتشین اهل
بغی و عناو را و اعداء ... در آورد و عدد کشتگان از طرف سردار مذکور
کور به هفتاد رسیده و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست و این عبارت
که خانه زاد معروض جناب خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را
بقتل رسانیدم بیان واقعیست زیرا که مواضع کثیره در فتح غزوات هفتاد و نوم
پس آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت مقتولان او را ثبوت
رسانید و در شب گذشته همین که سرگروه روح نفسانی از قلعه بدن راه ...
دست از تدبیرات حس و حرکت کشیده و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی
از نظم و نسق جا رد ... ترکیب عناصر فراغ یافته در مضجع بیام آرمید تیره روزان
بهور سیاه بختان از پرتو ضرد دور توپ برج مقابل سراوقات مخیم جاه و جلال
آورده شعله بی ادبی و دود ناهنجاری بلند کردند چندی از گولهای متوالی در شگاف
آن عاصیان جرم به سکال بیای سراپرده خوابگاه خاص افتاد و بعضی بی استعفا

خطای توپی از خیال بدمالی بر کرد کلیسای بر گاه فلک اشتباه کردند لهذا
درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن ستوزی و مشرق اقبال
رسانی طلوع نموده بر مزرعهٔ هستی آن مارسان کشت ضلالت تابید
چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات خط استوای حلم
انحراف ورزید حکم خورشید شعاع جهانمطاع لمعهٔ صدور پرتو ورود
انداخت که توپی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر سازند تا آن
از ارتفاع انجرهٔ خیالات فاسده و اجتماع ادخنهٔ فکرهای باطل در کره دماغ
اوج گرفتگان هوا و هوس لاطایل احداث دود زولانهٔ توپ صورت وقوع
نیابد لیکن چون دمدمهٔ دیگر بالسیت نسبت فطرتان در بلند کردن این
عذر آوردن و این عقوبت عظمی عقبهٔ تعویق افتاده همدرین روز حکم شد که دو صد
جامه و مغفر چرمین بدرفشان نافذ وسارعوا الی مغفرة من ربکم خلق
الانسان من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت
دثار بدلناهم جلودا غیرها پوشانیده موش باموی سر تا
قتال پوست از تن جنگجوی چند بر آرند و کسوت حصول مامول عریان ساختن
آن تلبیس کنان از لباس وجود نموده در برگشته و متصلان غلاظ سرکار کشتان موکل کرده

و موکلان

۳۷

و موکلان آن شد او چیره دو زان محل که وضلّ عنهم ما کانوا یفترون
منتظران نجات ازین تیه وادی بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی
آمده و در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نمیگنجیدند و خود را سالان از تخیل
فعل این حرف بقوه که سامری خیال در قالب تصور ریخته بما صدق عجلا
جسدا له خوار از خوشحالی فریاد میکنند و همدرین روز حضرت
پادشاه هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم جهان
افروز فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی از علو همت
و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را
در بالا رفتن به نردبان بجهت یورش ارشادی ضرور است تا موجب
جسارت در طی زینه ها دران حین و بر آمدن بر فراز قلعه و جستن پایین
شود و نیز در ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی
که در مزاج مقدس امتزاج مبارک والا درجات و بدن فیض مسکن همایون
واهب البرکات بموجب نور علی نور فر اهمیت بر کافه خلایق اعم از موافق و منافق
ظاهر و باهر گردد بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز نزول یافت
تا نردبانی محکم چون اساس خلافت در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و نمان

درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند و خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور
سینا بر آید یا جناب مسیح که بر فلک چهارم عروج فرماید بالا رفته مانند
روح الامین یا عن شدید القوی که از فوق السما بر سطح غبرا هبوط نماید پائین آمدند
دران صعود محمود و ورود مسعود سر عتق شایان عالم عالم تحسین و جراتی
خواهان جهان جهان آفرین بمنصه ظهور آمدند بی تکلف ازان حرکت
که چشم کواکب در حدقه تد و پیر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر تقدم
بالشرف لازم آمد و باین سند که در اتمام طی نردبان یک زینه در میان ماند بهمت
نظام که بطفره قایلست برهان سلّم مسلّم شد حاضران سند سودای دل را
بر مجمر عقیدت افشاندند و ناظران آیه کریمه وان یکاد الذین [illegible] انه لمجنون
خواندند طریقت پناه شریعت دستگاه قاضی القضات قاضی عبدالله
در شفاعت قلعه کیان از فحوای آیه کریمه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخن بر کرسی نشاند
و شکل بدیهة الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی سانید صغری موجبه
کلیه اینکه ابوالحسن و لشکریانش همه مسلمان شدند و کبری موجبه جزئیه
باین وضع که بعضی ازینجانب نیز مسلمند که هر روز بقتل میرسند نتیجه اینکه جدال

غافل

روح الامین

الذین دانا

معنوی کی ازو هویداست دوم عدل تقدیری که شلمحالش از جناب معلی شد
چه بر تقدیری که مبر آتش از بیم توپ که مصداق فیه ظلمات و رعد
و برق ست داخل زهره محکمه نص یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت باشد مقتضی معاف فرمودن اوست
زهی عدل و مکرمت که از جان نجات یک نفس جمع کثیر از مردم تونخانه جان
بردند صدق الله تعالی ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
الحال ظن غالب است که چون بر همگنان یقین ست که ثواب جهاد
در نامه اعمال نایب مثبت خواهد شد یا در جریده اعمال افعال منوب عنه
ازینجهت بر نیابت خان مسطور اقبال و اقدام مینمایند و از آنجا که مستسعدان
عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظبت اعمال مثوبه وسیدای
اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهاد و تقوی شعاری یا مردی زهد کیش عاقبت
اندیش برای رفع این معارضه خوف و رجای خویش از سید دانشمندی استفتا
میکشت و دامی از رشته اعتقاد نافه صیاد وار در کمین شکار مسئله از
کوچه و محله میکذشت ناگاه بمجذوب سالک اسلوب اتفاق ملاقاتش افتاد
و غافل ازینکه عاقل مست لب بسوال از مآل حال بر کشاد که اگر نایب صلاح خان

مقتول شود درجه شهادت از دست یا از خانه‌ند کو و بر تقدیر شق ثانی
آیا تواند بود که مردی حی و قایم در زمره شهدا باشد مجذوب دیوانه اسلوب
گفت که درجات شهدا شکی نیست **ولا تحسبن الذین قتلوا فی**
سبیل الله امواتا بل احیاء شاهد صادق و بینه فایق بر معنی
لیکن نه این قسم حیاتی که شخص در دنیا باشد عوض دیگری شهید شود
نیز جایز نیست که زید نفس خود را در راه خدا فدا کند و عمر با جور گزیرد اگر در این صورت
ظلم لازم آید **و ان الله لیس بظلام للعبید** آما تو ازین چه استفسار میکنی که
ما تحت سخن فیه نیست بلکه مقام استکشاف اینست که ابا اصل این جدال
و قتال چه حال دارد و ثواب یا عقاب چهره نما از آینه احوال کدام یک از فریقین
است سبحان الله مرات حیرانیم که مبادا اشاعه شهادت بر عکس مامول رو نماید
یعنی از بمقابل رود گر تمه **و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا**
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله علم است بانکه هر گاه طرفین مقاتله مومن باشند باصلاح ذات
البین باید کوشید و چوشش آتش بیش تیغ سخت ورزنده و گیرنده جان نتوان
نشست پس اگر یعنی کند طرفی بر طرف دیگر شمشیر قتال را بران طایفه که بغی

ورزید

۳۹

ورزیده ماند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غرا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل آن منعم بی منت سبحانه
رحمت بموجب **یرزقون بما آتیهم الله من فضله**
سازد و ساقی میخانه **شرابا طهورا** بمقتضای **یسقون**
من رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام تو او را
و درین حالت پر ملالت که ظن اسناد بغی بجانب ما میل بیقین است
شهادت بر شهادت نایب یا منوب عنه نتوان داد ابل سخن در عصیان
و عذاب است که راجع نگیست **مصراع** تا همچنان در اول وصف تو ماندیم
قبل ازانکه کار به نیابت و اصالت برسد پای سر آوردن و دادن بیان
آید رانده محوای **و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** در قدم
اول بدرک اسفل رساینده است آمدم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز
دانا و ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصر کن بین
بر سر کامده و دعوی چیست مجلی که جز از گفتار آن دیوانه نو بهار سخنوری
و مجنون لیلای معنی پروری نجانه زاد درگاه معدلت گستری سید حیی
فرستادم که آن پریشان گوی را کشیده بمحکمه سیاست بزند و تنبیه

وتعزیر حلقه در کوشش کنند تا هشیار کردد وآن بیخبر خبر شنید گفت ازکشا
کشتها که درین زمان مصیبت نیان است هشیاران همه دیوانه شده
اکر یک دیوانه هشیار شود چه مضایقه گفتم سخن مخالف درین ومیان این
در دار الجهاد میکوئی نمی ترسی که بقصد قواب ترا بکشم گفت آری از ان
زمان که حیدر آباد موسوم بدار الجهاد شد قلعه کیان نیز به بعجت مقرر اند
وطالب **اجر غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون**
گفتمش که ای دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم **ولا علی المریض حرج**
مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که
از علم طب دارم در علاج سودایت بعمل آرم خندید و گفت و توقف در طبابت
معلوم که اعتقاد بر سودای من امریست موهوم مزاج من و سودایت جاشناس
و کلا کیف واین اسباب وعلامات مالیخولیا با وضاع والطوار من برتی
دارد که بعد المشرقین چشم بکشا که علامتی در حلیه و بنیه ام پیدا نیست و لب
به بند که آثاری از بشره و سجیه ام هویدا نه من کجا تمام شب از وسواس بیدارم
تا بتخفیف عروق و یبوست سودا سودا شود و سبب آزارم نه کار با رعالم را
از جزوی و کلی بمشورت با مستشار رود بدون مصلحت با مدبر کاربر خلاف

و

وشاورهم فی الامر نه بر تنهائی که فعلم که افراط حرکات نفسانی
افعال طبیعی را محترق سازد و نه از کم خوری ریاضت خود را بتمثیل خیر الدنیا و الآخر
کرده ام تا غذای بدن رطوبت اصلیه بتمام بتحلیل نبرده بدق شیخوخیت مداز دو
هر کز از امر **فاذا عزمت فتوکل علی الله** غافل نشدم که بنای کار ها
بر تسویس و تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس کردد و رنگ اختلاط
ذهن زنیر و هیچکاه مصداق ترک الدنیا الدنیا نکشتم تا نقش عرض زمانند
روح در جوف قسیلم نشنید و بخار خطو دماغ از آتش شهوة کلبه ام خر دیا
شور طبع بی نمک گفتار اگر و قوفی در طبابت داری حق نمک بجای آر کم سطر
عبارتم نبض است ملتوی با تامل بچه حواس طبیعی ادراک کن ما در یابی که سو
المزاج مفرد کجا جاهل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر و باطن اختلال مدرکه سبب

رباعی ای مرد طبیب ارچه ره و بندیا	از کرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه را ز قید علت بیرون	از علت قید اگر بر آئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه
انسب آنست که قلم وقایع رقم با خبار دیگر پردازد و در نیمروز چون آب تیغ
عسکر فیروزی مظهر از برودت جوابهای خنک و دم سردی از نیابت صلابت جان

بسته نشد چندانکه قطره واری بگلوی غنیم یا ابرو نرسید آن فرقه تشنگی غالب

مانند کلب کالب در بادیه ضلال عطشان میدویدند و غضبی مشابه غذاب قطبان

بران گم گشتگان تیه عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بچون آشامی کار شان انجامید

امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمده بعد از ادای خطبه مقرری بنام نامی

و اسم سامی حضرت اعلی زاد الله شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل بر محامد

ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد چنانکه

سوادی از ان بر صفحه میرسد ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء

حسنا فاشکروه بجعل الخلافة فی هذه السلطان العادل عن الحق المشتق

من طریق العدل و الاحسان و هو امام من الائمة کما قال الله عز و جل فی حق

و ان دعوتم علیه لم یبق لکم صورت الذنب قطعا ای مسلمان پادشاه پناه

دین است و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نامی

یقین از انجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه بر مرضیات الهی است

مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق فحوای آیات

فرقان حمید معمول بقوت و قدرت پادشاهی اکثر تاویلات و تنزیلات

آیات متشابهات در عهد خجسته مهد از قوه بفعل رسید اغلب محکمات بتوجیهات

تاول از

41

تاول از نفرت گردید منجمله اینکه بعنایت بیغایت حضرت خلیفه زمان

این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان

شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا میفرماید ان الله لا

یحب الفرحین پس این جمع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان

و مهجور از فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه در خوف جان اندکی روی

فرحت ندیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم مخالف محبوب

محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشارت مغفرت واصل بحق

از تمامی عبادت حق اند کما قال الله سبحانه عظم شانه ولنبلونکم بشیء

من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرا

ت وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة

قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک

علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون

ای یعنی اظهر من الشمس است و آبین من الامس که سعادت مندان رکاب

ظفر انتساب بجمیع مصایب مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است

که بسبب وبا و قتل و قحط آنا فانا در زبان و ذکر لسان ایشان انا لله

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ است پس بهدایت ظل سبحانی و رحمت ربانی
مهتدی گشتند و سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله
این ناشکوران کفور و بخبران نباز و بنعیم مغرور را بجزای عدم شاکرت [illegible]
مصیبت و مصابرت انداخته باشد چه در عهد راحت مهد سلطنت عالیحضرت
فردوس آشیانی که در شاهجهان آباد بودند بجمال فرحت و فراغ در محل سرا
و مهمانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند لَقَدْ كَانَ
لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ
رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ
بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر حمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات
بمناسبت سایه بذات این عبید مردم را هدف تیر مجازات و مطعون سنان
مکافات کردند چنانکه اکنون گر آئی بنشه همانست که از سر مسکند رود و مجلس [illegible]
بنظر آید قوم است ما مغیلان یا کنار صحرای که کلاغش منحور صدق الله تعالی
فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ
جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَٰلِكَ
جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ

سبحان الله

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر زهی [illegible]
شعاری که هر گاه امیدی بمغلوب شدن عصاة بدذات بهم میرسد
و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود این طاغین بآتش قتال و نایر
جدال بخاکستر جلای مرایای خاطر غازیان دلسوخته مبدل گردد و نظر بر این حسن
تدبیر که مباد اجهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا گذرد و فی الحال رای جهان
آرای ثواب طلب صواب مطلب بمنطوق اصابت ضمیر قضا مدبر که منطوقه
تَعْصِمُ مُرَاعَاتُهَا الذِّهْنَ عَنِ الْخَطَاءِ فِي الْفِكْرِ بهیئت شکلی بدیهیة الانتاج که مقدم
سرداری طفلی جنگ نادیده و تالی کومک کردن فوجی کریز و رزیده ترتیب میدهد
که نتیجه قضیه منعکس باشد و در یابند که اگر زمان این لطیفه مطمح نظر اقبس من انجح باشد
بر عالمیان ظاهر است که زمام تافتن بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق کار و باکف
اختیار و قبضهٔ اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا میفرمودند اندک فی
مرام بانجام رسیده بود آری در خبر است که اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ اَحْمَزُهَا [illegible]
اراده از طریق آسان و لایق بجانب مشکل ترین طریق باشد محض بجهت
افزونی حسنات است ولله الحمد والمنه که تمادی ایام در تحصیل مثوبات طریق متعدد
تدارک فتوحات سابقه که بسهولیت تمام کیف ما اتفق روی داده بود نسبت

باین فضایل عبادات و جلایل جهادات از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین است
ان الحسنات یذهبن السیئات لکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان
جنود باهره احمص اعمال و اشق افعال نمی پردازند بلکه بمقتضای اشداء علی الکفار
رحماء بینهم با هر که مخالفان پیدا شوند بجانب مخالف مرکب می تازند
تا آنها خود بخود آواره دشت ادبار شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یا ایها الناس
اشکروا علی تصاعد درجاتکم فی خدمة هذا السلطان و تزاید حسناتکم یوما فیوما بالجری
الجنان و نهضة الارکان کل یوم هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن
والامان سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت میر بخشی
آتش قتال در خمود است و آب تیغ در جمود و تمردی که از جانب غنیم لئیم بکار گشته
الحمد لله بوجه بعمل آمده شایسته تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح
اردوی کیهان پوی است بقلم داده میشود مجملا آنکه میر عبدالوهاب مازندرانی که
باعتبار دیانت و کاردانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی دارد وامی
خویش بوعده معهود داده بود چون مدیون مدتی قبل از زمان موعود مستطیع شد
ثمن مقروض را نزد وی مزبور آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان گفت
پیش از وعده ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و مشتمل بر دغا و غدر

خواهد بود

۴۳

خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب در بداهت بطلان این سخن
سخن گفت بحرفی باطل تر مجاب گردید تا آنکه مخاطبت و محاورت بکلمات
درشت و جنگ و مشت انجامید مصراع گفت آن یکیش مین خلق بجاست
مدیون منجو است که حق را بمیر واصل سازد و میر منجو است که او را تا حق بحق
واصل سازد و هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد
آخر همسایه میانجی شده بعد از شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد
ثالث امانت باشد و میر اجل بعد از انقضای موعود بگیرد شخصی گفت الهی
جنگ بزرگ نیز با اجل موعود انتها پذیرد اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شرح
اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت احوال میر مسطور از بدایع صنایع
روزنامه وجود است و وجود غرایب آمودش از عجایب حکمت خالق عالم
بود حیف است که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه دهر حکایات
اقوال و افعال آن اشخو که عرصه بهره نیابند میر مرد کیست سیئ الخلق طبع زشت
چین بر پیشانی خط سرنوشت بطبع کج و سلیقه معوج حمت را حمت پنداشته
و دعا را دغا انگاشته لائیم و انسه و جواب را بخواد جابوا الصخر بالواد
فهمید و که با سخنی آغاز شده او بساط و زبان قطع نموده هر کالب کشوده

کاتب وقایع

لائیم
ملامت کننده

لنگ باران شخان سخت دل شکسته در قاموس طرزش مقال یعنی
جدال ست و در فرهنگ طورش لحوی ترجمه خوی منطق کلامش منحصر یک
کلمه است که هرگاه سخنی از قوه بفعل آید او نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید
اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت این دعوی
دو گواه دارد چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد و صدایی که از نهایت شدت
صماخ مستمع بدرد سبحان الله گلشن سرکار خامه شریفه را چنین باغبانی
رنگ آمیز تازه گلهایی تماشا ساخته که سموم نفس مطلب سوزش غنچه دلها
رنگ لبت افسردگی کرده و کشتی دریای کار را نظر ملاحی بیچاره موجه طوفان
تفرج انداخته که مجذاف طبع و از کوشش زورق حصول مهمات را گرداب
سرگردانی در آورده در منوال رقعه که بمیر مذکور نوشته شد تقریبا انجامه حواله میشو
نظم ولا این نسخه افسون دیواست زبان بندی باکوان مینویسم شکایت
نامه دلهای مجروح آن خار مغیلان مینویسم سخن کوتاه حرف ناصحان
برای پیر ناداران مینویسم برهنه گویی او و ادر جوابی بطرز شعله عریان
مینویسم پلنگ الطبعا نهنگ منشا آیینه جهان نمای خرد هرزه شناس
بهره مندی از صورت نوعیه انس نموده که وقوع امور حسی عقلی بموجب مشیت

الهی

الهی است و کیفیت مرور و عبور از جزئی و کلی بمقتضا قدرت نامتناهی حکیم
محکم یفعل الله ما یشاء ان الله یحکم ما یرید بسر پنجه قوی دستان از
ایصال نفع و ضرر برتافته و نص قاطع وان یمسسک الله بضر فلا کا
شف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسانرا از اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود مبینی همچو تو وزره
نرسد آخر آن آواز کلوکه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
را ترجمه میکند سخن همه رو گردان چرا او بآن رگ گردنی که ترا باد میدهد مردم را رد بید
فرمان خود دانستن برای چه درین کثرت تکرار طوطیان سخنان لغو میکنی مرد تو آ نفیس
و از ساده لوحی حیرانی چه سخن سخن درین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نموده توقع داری که بر صفای باطن معدوم و گرانات
موهوم که بمحض تو هم در ضمیر کلوخ تخمیرت جا گرفته محمول کرده آری فرط
بلادت را که بدیهات از آن نظری شده اگر خرق عادت نام کنی توانند بود
لیکن حقیقت اینست که چون نعرهای رعد صولتت حاضران را مجال
سخن نمیدهد خاموش میشوند و تر الحمان انیکه مدعا مجاب شد اگر یک
کرنا وار آهسته تر حرف زنی ایشان وحشت هوای غانت را همچو تو گرت

حبل من مسد

از سنگلاخ جهل مرکب گردانند ای ظلوم جهول تقدیس ذات باکشف
وکرامات بیک دو ورق دعای خط جان واوراد ایشان که آنرا هم بی
سوادی ونادانی بسر کلمه را معکوس غلط خوانی حاصل نمیشود معلوم نیست که
از قرآن مجید غیر از عبس وتولی این تلاوت نموده باشی وبجز
مناع للخیر معتد اثیم جیب خالی گشوده باشی با این ماجرا
که ادای سجده واجب کنی زاهد وعابد نتوان شد تحمل که از جمله ولله
یسجد من فی السموات والارض باشی وازینکه نمیخوری ولی ستق نباید قمر از او
زیرا که اشتهای بنگی وبدخوئی تریاکی ومعربده مست همه بروجه اتم واکمل با تو هست
تحصیل حاصل چه ضرور اگر خواهی که از زمره بنگیان وعدا جویت دانند سعی کن
که از غایت رفق الرحمن الحق بهره بدست آری وازیاده ان الله رفیق یحب الرفق
نصیب بری چه مکالمه ستیزه امیز است واین محاوره وحشت انگیز که از بیم
کسی بر تو سلام با حرف خود را تمام نتواند کرد وبجا جستمندی که تر اکسراب
بقیعة یحسبه الظمان ماء متفاوت خبر ندارد وفوز انعمره بر زمانش آورده ونزدی
وچندان بستدان حرفها نکشی ولش آبنکی که مطلب مطلب کرد ودر خلال
آن حال فریاد میکرده باشی که پاکنسند ودر خبر یعنی قوت من ودل شکنی

از قبیل

کیف

۴۵

از قبیل قدرت در جبر کندن است مصراع رهی تصور باطل رهی خیال
محال الحاصل اگر وعده متبع صلحا وخار خار تقلید اتقیا داری بفحوای تسلی موی
ولکن اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما وبمودای تسکین فحوای وقولوا للناس حسنا
مرهم خاطرهای خسته ومومیای دلهای شکسته بکار باید بر نظم

ای زخلق وحشت وهر دم تبر شوی — شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی
کج طبع وگوشه گیر مثل شخت سنگ — ماهی بحر عمان که بقعر با خبر شوی
صد بانه واریدن وگرد نکمشتی بهیت — هر لحظه چون زخشم برنگ دگر شوی
ای یار زار چه شعله کشد جز نیست — با این دماغ خشک چرا از دود تر شوی
گرگی وشیر چون بحلیمی شوی دوچار — در برخوری بایمچو خودی بجگر شوی
ترسیم تر اگرفته باهنگری بهر تند — گر بهر سیر جانب کوه وکمر شوی
نوبت رسید بخوردن چوب وچماق وسنگ — چون در تلاش چاره جوع البقر شوی
چون گوش بسته زنغمه نغیق خرش — محکم ترک به بند مباد اگر کر شوی

کوشش کبری

خوش ادعوی ازادگی وادعای بی تعلق که اگر چلم تنباکو نفسی بسر رسید شعال
نایره اضطراب زبانت را بهجو بی دراز کند تا تعلق دشنام ود واز دماغ خام
بر آری چندان لاف وگزاف قناعت ودرویشی که اگر دنیا ری از جا گیرت کم آید

مالک دینار را بتهمت خیانت زده مگذاری امانت و دیانت که خود اوران مفقود

مبشاری دور سر قدمی بشنی بر عالمیان میگذاری و از فحوای ولا تمش

فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا

خبرداری بیش از ین نیست که بنوشتن صادی یا چشم حرص دوخته و بکاس

سینی زدان طمع تیز نکرده و الا کنون کدام خزینه شدی که چون زر خالص

از بوتهٔ امتحان پاک بر آیی وجه تهمت زنی کردی که قلیلی یا کثیری بر شوت بر

بالفرض و التقدیر لقمه کلو گیری که همیشه از خری یا ریش کاوانی و پیوسته خشم و عبوس

از فقدان آن ای اگر پیش آمد بهمان حیله ای بالملک مسئلهٔ ناشناسان جاهل

فتوای حل و حرمت از تابع نفس میاز دلا بالعکس بمؤدای یحرفون الکلم

مواضعه سررشتهٔ توجیهی و تاویل را بجدی که هر کسیه بضبط در آید میکشند

حلال ترا از شیر مادر و الستهٔ بمحض وساوس شیطانی و هواجس نفسانی عمل جریانی

مصر و بجوی صرف خواهی کرد که الف نون زایده غیر منصرف شود و قیاس اقترانی

بدلالهٔ تضمنی ترتیب خواهی داد که جزئی دیگر هم جزئی اضافی کرده و از انتاج کلی

علم و استعداد ظاهر است صغری یا کبری از ین مقوله خواهد بود که همیشه حلوای

جلاب مفرح زانده و کافی که بر در مدرسه بود منجر میم دار استاد حلوائی که مرشد

زبانست

زبانست خطاب اخوندی شنیدم بارها و دست و دهن آب کشیده ملا فلان

دیده ام که او را باغبان هنر ارجریب مجتهد جامع الشرائط میدانستند اگر

بباغ وقف میرفت و میوه نمی دزدید با وجود اینهمه مواد فضیلت چرا ماحصل وصله

نباشم الحق ای دانشمند کامل و ای متبحر فاضل از ین برهان سلم معراج الکمال

معرفت رسیده و باین دلیل ترسی سپر ضد اترسی بر سر کشیده و درین عالم

عالمی از ین قدر پایه و آن قدر مایه نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو

شده بر خیزد و بعالم عدم شتاب که آنجا جوجی و ابن حنیفه انتظارت میکشند

چون بمناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم الشیء لا یشی الا و قلد

نکلک جلیس و انیس ایشان شوی عرض علم نمای تا جز لا ینفک اینهمی

نهیق ایراد به بر ابهتره گاه ملزم شوی یا بغیر عادت بر سند زیاده حیف او قامت

نکارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی کیهان پویست بقلم داده میشود مجملا

اینکه چون در خدمت میر عبد الوهاب پرداخته قسم انه اختم العبد از مدت خدمت

تحریر نموده که آمدم بر سر حقایق احوال محلات و اسواق و کیفیت افعال و اقوال

لشکریان یساق با یعان مدوکان خود فروشی ضبعی بغیر خود مدار مدو شتر هان

در بازار از ان خری حرفی جز این که منع از شیمه منجرش بر زبان نمی آید

کو دکان با بهجت یکی دیگر مرکب شوخی در میدان فی سواری میدوانند و قطعه‌های انتساب
بآواز گرفته بآواز بلند و لحن دلپسند میخوانند **قطعه فی بحر مجتث**

ز بحر مجتث اگر قطره کنی بدوات — بجای هر نقطی گوهری کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات — بدانکه وزن چنین است چون شود تقریر
ز قلعه پنج سواری بر آمدند امروز — مبارز و بطل باسل و شجاع و دلیر
زنند بر صف اعدا چنانکه پنداری — هزبر و قسوره حیدر است ضیغم و شیر
غضنفر و اسد و لیث حارث و بهادر — و آن نوشته اگر نام شان کنی تحریر
دو کار لشکریان کرده فرار و قتال — سریع هست ستا بایش بطی باشند دیر
زیاد صحبت خفتن سپهبد بدری — دوم فرار چهار است اولین در زیر
صلیب دار مرید و رجیم رانده شده — جزای کار رسد بادشاه اگر بود زیر
شنیده ایم که بودند در زمان قدیم — بدول و بادل تاریخ سعی شعبان سیر
قطعه قطعه در بحر رمل گفتم که با نغمه است — صاف کن ای مطرب امشب حلق و حنجره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — مجلس جشن است بر خوان با دهل با دایره
غیر و ناحق نیز حق است آنان با ده [illegible] — صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره
تا بسر زاید چو سیف الله باشد یا حسن — مجلس کوساله است لیکن جشن باشند کره

بچون

۴۷

چون اکافست و الیه مرجعه بالآخر — ساخت رحمت تو درین شادی برای بره
هم و بخشید هر چیزی که محتاج او است — مقود انسان است و محلل و علاقه بره
در ضیافت کرد حاضر از برای خود بشش — نوشت سرگین است لیکن قرص بهشت کنگره
جز نفیر زند و رشش سر کز نه بخت دهی — قنه نقره زیف بهرج تا شر جید سره
گر کسی خواهد از چیزی بگو حاضر کند — کلبتین باشد است کلو انبر منشار و اره
هست لاف تیز فهمی لاتق رشش خر خوش — پس مران منقاش موچینه است علاقه
کاش او اگر پیچ بر قلعه اندازد زیر — خرم بیان و اساس اصلت شیر نه کنگره
قطعه از این بحر هزج باغ سخن را پایی کن — که گلزار مقال از نو بهار طبع خرم شد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — زبلا زن این الفاظ قد خامه ام خرم شد
ز نصر و روی با چو گنبد شستی منه زردی آمد — بود فصل بهار لیکن خزان باغ عالم شد
و گر خرد او دیر آنگه چو مرد اوت هی امد — ولی عمر بسیت انبها جمله صرف دخم مخنث شد
پس از شهر بود از مهر آبان آذر دی آن — بکام کار دار از خلق در هر راه در شد

چو بر بهمن جستم اسفندار مذ ماهی بیفزاید
اگر چه عمر بیفزود اما عقل او کم شد

تمت تمام شد و تاریخ تلمه کلکنند مشد حیدرآباد عن تصنیف میرزا محمد مخاطب نعمت خان

اصلت

بهجت

81

۴۸

بتاریخ پنجم شهر رجب المرجب سال یکهزار و صد و چهل و پنج هجری کاتب
الحروف فقیر حقیر محمد عبد الحمید برای جمعدار عمر دراز خان بن دولت خان

جمعدار
نوشته شد

٥٢

٤٩

65.

6.